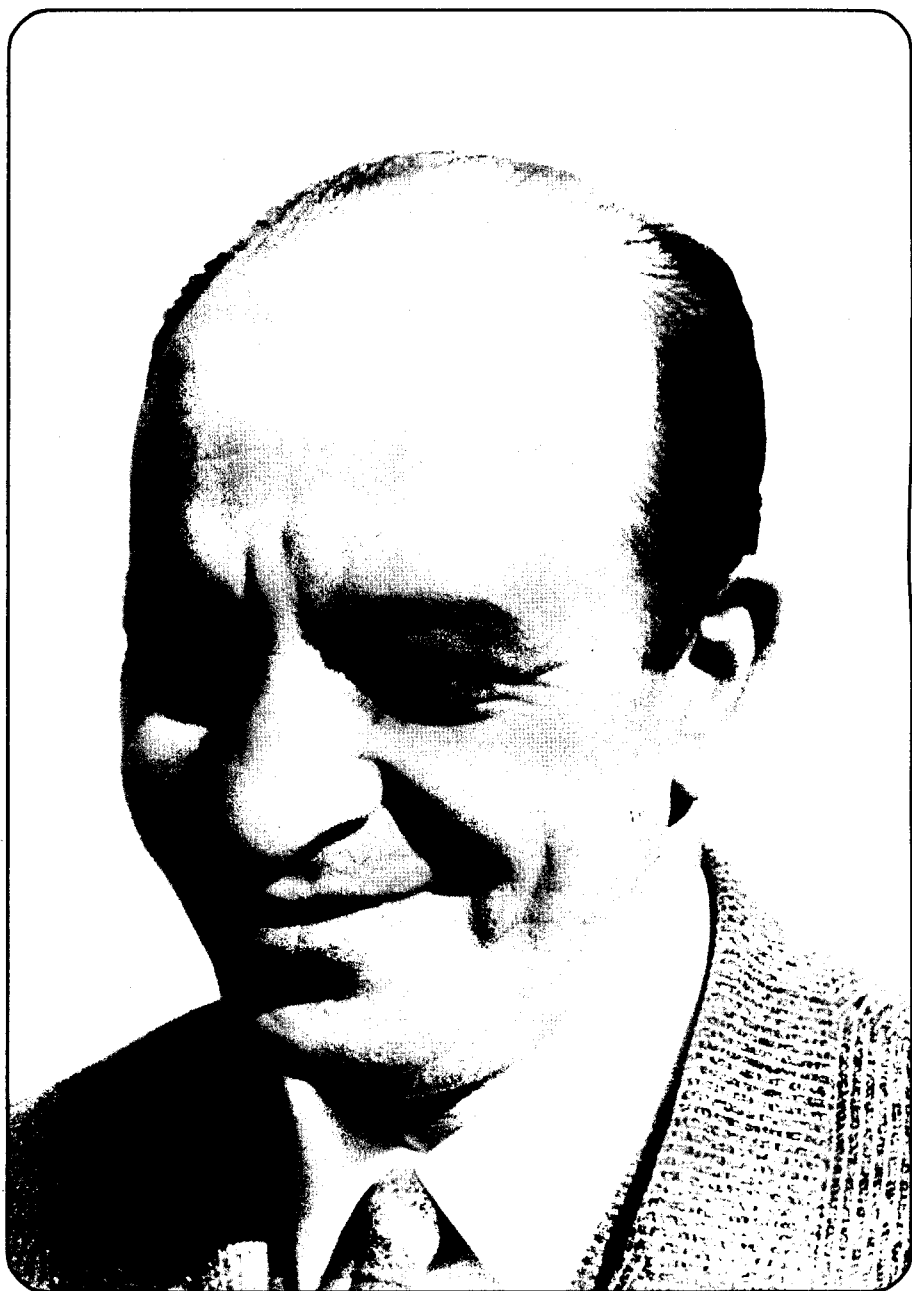




سرشناسه	: یاحقی، محمدجعفر، ۱۳۲۶-، گردآورنده
عنوان و نام پدیدآور	: خرد بر سر جان/ به کوشش محمدجعفر یاحقی، محمدرضا راشد محصل، سلمان ساکت؛ [برای] قطب علمی فردوسی‌شناسی و ادبیات خراسان دانشگاه فردوسی مشهد.
مشخصات نشر	: تهران: سخن، ۱۳۹۱
مشخصات ظاهری	: ۸۴۸ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۳۷۲-۵۸۱-۵
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
یادداشت	: عنوان دیگر: خرد بر سر جان: نامگانه استاد دکتر احمدعلی رجایی بخارایی.
عنوان دیگر	: خرد بر سر جان: نامگانه استاد دکتر احمدعلی رجایی بخارایی.
موضوع	: رجایی، احمدعلی، ۱۲۹۵-۱۳۵۷.
موضوع	: نویسندگان ایرانی - قرن ۱۴
موضوع	: ادبیات فارسی - مقاله‌ها و خطابه‌ها
شناسه افزوده	: راشد محصل، محمدرضا، ۱۳۱۵-، گردآورنده
شناسه افزوده	: ساکت، سلمان، ۱۳۵۸-، گردآورنده
شناسه افزوده	: دانشگاه فردوسی مشهد، قطب علمی فردوسی‌شناسی و ادبیات خراسان
رده بندی کنگره	: ۱۳۹۰ ی ۸۷ ق ۳۴۵ ج ۸۰۵۸ PIR
رده بندی دیویی	: ۸۷۲/۸ فا ۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۶۹۸۱۶۶

خرد بر سر جان





خورد بر سر جان
نامگانه استاد دکتر احمد علی رجایی بخارایی

به درخواست و کوشش
محمد جعفر یاحقی،
محمد رضا راشد محصل، سلمان ساکت



انتشارات سخن با همکاری قطب علمی فردوسی‌شناسی



انتشارات سخن قطب علمی فردوسی‌شناسی
خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، خیابان وحید نظری، شماره ۴۸

فکس: ۶۶۴۶۳۸۷۵

www.sokhanpub.com
Email: info@sokhanpub.com

خبرد بر سر جان

نامگانه استاد دکتر احمدعلی رجایی بخارایی

به خواستاری و کوشش: محمدجعفر یاحقی،

محمدرضا راشد محصل، سلمان ساکت

چاپ اول: ۱۳۹۱

لیتوگرافی: کوثر

چاپ: مهارت

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

حروفچینی و صفحه‌آرایی: گل‌واژه

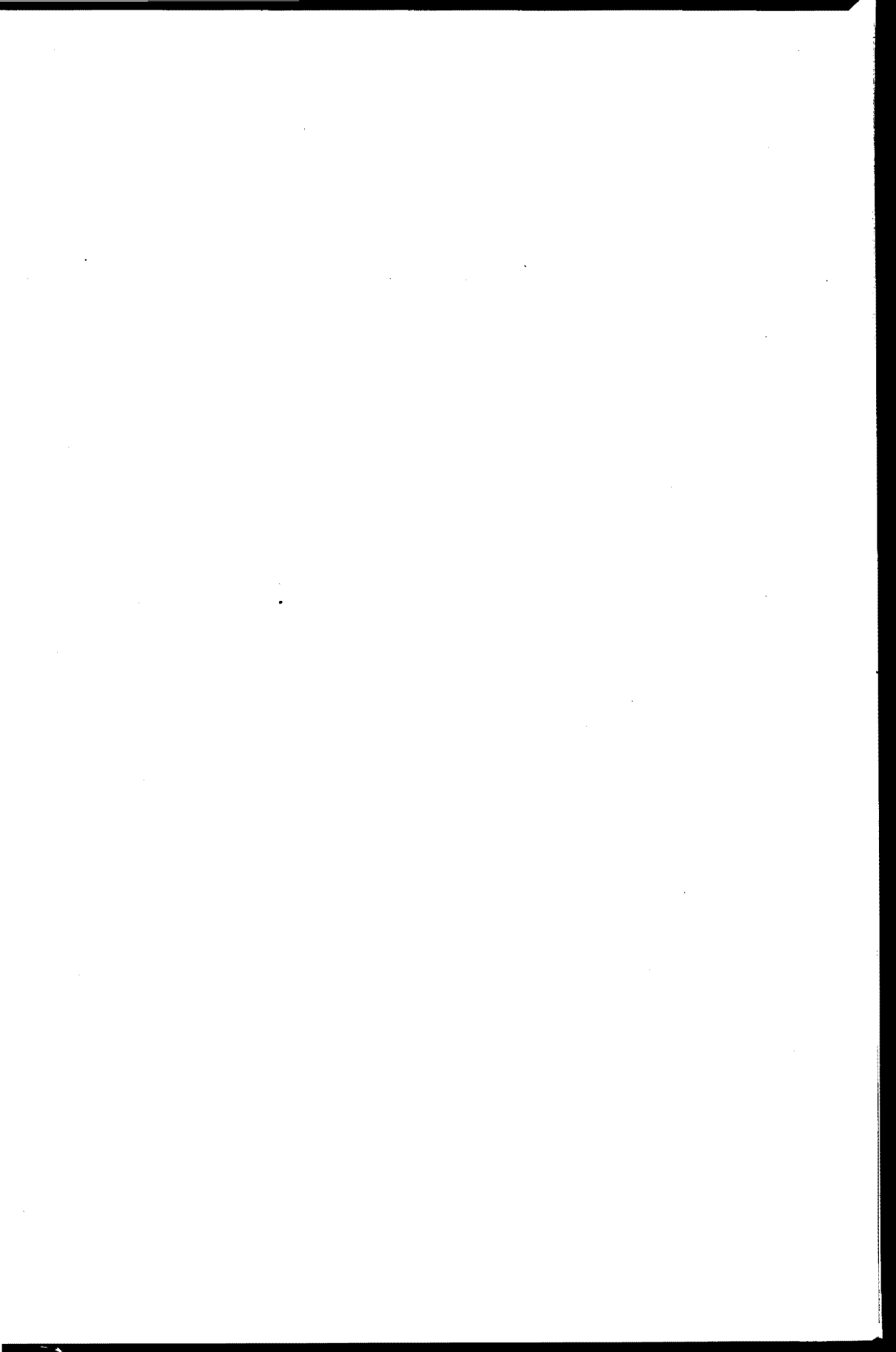
طرح روی جلد: فرید یاحقی

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۷۲-۵۸۱-۵

مرکز پخش: خیابان انقلاب، تهران، مقابل دانشگاه، شماره ۱۲۲۴

تلفن ۶۶۴۶۰۶۶۷ - ۶۶۴۶۵۹۷۰

مدارا خرد را برادر بود
خرد بر سر جان چو افسر بود
فردوسی



فهرست مطالب

دانش وازادگی و.....	۱۱
ز تو نام باید که ماند بلند.....	۱۵
سال شمار زندگی و کتاب شناسی شادروان دکتر احمدعلی رجائی بخارائی.....	۱۷
یاد آن دوست، با عیار انسانی / دکتر احمد مهدوی دامغانی.....	۲۱
دکتر رجائی در دانشگاه / دکتر پرستو کریمی.....	۲۳
کیست آن استاد گندأومند بی همتا؟ / اصغر ارشادسرایبی.....	۵۱
استاد من رجایی / دکتر محمدجعفر یاحقی.....	۷۷
در آن دو گوی سبز موزب / دکتر سیروس سهامی.....	۹۵
یادی از همکار فقید استاد دکتر احمدعلی رجائی بخارائی / دکتر غلامعلی ناصح.....	۹۹
یاد یاران یار را میمون بود / دکتر سیّد محمد ترابی.....	۱۰۷
یادهای ماندگار / غلامرضا زرّین چیان.....	۱۱۱
خاطره‌هایی از فرهنگنامه قرآنی / محمدرضا مرتاض (نصیب پور).....	۱۱۵
یادنگاره اسطوره خوان سالهای دور / عباس جلالی.....	۱۱۹
با دکتر رجائی / علی باقرزاده (بقا).....	۱۲۵
کو آنکه ز پا ماند و تو دستش نگرفتی؟ / مهین ارشادسرایبی.....	۱۲۹
شعرهای تقدیمی / استاد محمد قهرمان و دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی.....	۱۳۷
شعر دکتر رجائی.....	۱۴۱
تصویرها.....	۱۴۵
حکیمما چوکس نیست گفتن چه سود.....	۱۵۱
نخستین فکرت پسین شمار / دکتر فتح‌الله مجتبیائی.....	۱۵۳
بازشناسی یکی از القاب کهن ضحاک در نام ارنواز / دکتر چنگیز مولائی.....	۱۵۹
از داستانهای شاهنامه تا داستانهای شاهنامه‌شناسی / دکتر محمود امیدسالار.....	۱۶۹
فردوسی و شعوبیت / دکتر سجّاد آیدنلو.....	۱۷۹
که من شهر علمم علیم در است / ابوالفضل خطیبی.....	۱۹۳
روایتی دیگر از به آسمان رفتن کیخسرو / دکتر آرش اکبری مفاخر.....	۱۹۹
راوی فردوسی / دکتر فرامرز آدینه کلات.....	۲۱۹
حکمت‌های علوی و سروده‌های فردوسی / سلمان ساکت.....	۲۳۳

- ۲۴۹..... بیرسیدم از مرد نیکوسخن.
- ۲۵۱..... یادی از هانری کربن / دکتر مهدی محقق.
- ۲۵۷..... امیل بُنویست: ایران‌شناس و زبان‌شناس والامقام / دکتر محمدجعفر معین‌فر.
- ۲۶۷..... ساقی‌نامه‌های راجی کرمانی در حمله حیدری / دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی.
- ۲۸۹..... فروزانفر در محضر ادیب نیشابوری / دکتر یدالله جلالی پندری.
- ۳۱۷..... خرد در تاریخ بیهقی / مهدی سیدی.
- ۳۴۷..... گهرها یک اندر دگر ساخته.
- ۳۴۹..... بحثی در باب کتاب «پلی میان شعر هجایی و عروضی فارسی ...» / دکتر علی‌اشرف صادقی.
- ۳۸۹..... ابدال در فرهنگ اشعار حافظ و دایرةالمعارف بزرگ اسلامی / دکتر نصرالله پورجوادی.
- ۳۹۵..... یادی از استاد رجایی و سخنی درباره کتاب لهجه بخارایی / دکتر محمدتقی راشد محصل.
- ۴۰۵..... دندان‌مزد استانبول / دکتر مهدی نوریان.
- ۴۱۹..... بدایعی از «بدایع الوقایع» / دکتر ابراهیم قیصری.
- ۴۳۹..... چو دیدار یابی به شاخ سخن.
- ۴۴۱..... دگرگونی رمزها در شعر فارسی / دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی.
- ۴۴۷..... معمای گناه «با یک لنگه کفش راه رفتن» و ... / دکتر ژاله آموزگار.
- ۴۵۷..... فرهنگ، زبان معیار و ادبیات فارسی / دکتر تقی پورنامداریان.
- ۴۶۹..... خاتون رشا / دکتر عباس ماهیار.
- ۴۸۱..... سر پیاله پیوشان / دکتر محمود عابدی.
- ۴۹۳..... اوزان شعر ایران باستان / دکتر حسن رضایی باغبیدی.
- ۵۲۳..... «احمد» گوئی در ادبیات فارسی / سید علی آل‌داود.
- ۵۳۷..... پسته در سروده‌های سیف فرغانی / محمدرضا ابریشمی.
- ۵۵۵..... جغرافیای شکل‌گیری اندیشه در جهان اسلام / دکتر محمدرضا راشد محصل.
- ۵۶۷..... «ایشان» در سنت صوفیانه فرارود، آسیای مرکزی و چین / محمدرضا حسین ساکت.
- ۵۸۹..... تأویلی دیگر از شعر «نشانی» / دکتر سید مهدی زرقانی.
- ۶۰۹..... جلوه‌ی آسمانی سخن در پیرایش منیر آدمی / دکتر محمدمهدی ناصح.
- ۶۲۷..... «باب برزویه در کلیله و دمنه» اثر پاول کرواس / دکتر عبدالله رادمرد و اسماعیل علی‌پور.
- ۶۳۹..... بازاندیشی در حوزه معنایی و کاربردی عنوان «استاد» / محمدمهدی ناصح.
- ۶۵۵..... گویش‌شناسی: پشتوانه‌ای ارزنده برای مطالعات ... / محمدمامین ناصح و زهرا استادزاده.
- ۶۸۹..... ترجمه مناجات‌خمس عشر / جویا جهانبخش.
- ۷۲۱..... ارزش معیارالاشعار طوسی / محسن ذاکرالحسینی.
- ۷۳۳..... بررسی تکوینی نظریه افلاطون درباره شعر و ... / دکتر فرزاد قائمی.
- ۷۵۱..... آویزه.
- ۷۵۳..... بحث در آثار و افکار اقبال لاهوری (نمونه‌ای از درس گفتارهای دکتر رجایی).

دانش و آزادگی و ...

در روزگار ما که سنتهای ریشه‌دار به شتاب، پایمال کمیت می‌شود، بازگشت به سان و سیرت کیفی گذشتگان و به‌ویژه نسلی که از سرچشمه‌ها سیراب شده بود، ضرورتی انکارناپذیر است. رشد بی‌رویه و عرضی آموزش عالی کشور در دهه‌های اخیر، که بیشتر به نوعی سیاست‌زدگی روزمره گرفتار آمده، هر چند بکلی بی‌فایده نیست، اما دم‌دست‌ترین آفت آن می‌تواند پهناروی و غفلت از ژرفانگری باشد، که روزگاری ویژگی عمده فرهنگ و تمدن اسلامی و ادبیات ایران به شمار بوده است. در چنین زمانه‌ای تأکید بر سنت پیشینیان و یافتن دقایق و شیوه کار آنان می‌تواند حرکت به قهقرا را، نمی‌گویم متوقف، اما دست کم کندتر کند.

از میان نسل پیشین استادان دانشگاه فردوسی مشهد، نام دکتر احمدعلی رجائی بخارائی هر چند برای اهل تحقیق و آنها که پای در سنتهای دانشگاهی دارند، زنده و آشناست؛ اما در میان برخی از دانشجویان نسل شتابزده روزگار ما کم‌کم داشت از یادها می‌رفت و ضرور می‌نمود که جامعه دانشگاهی ما بداند و به یاد بیاورد که در روزگاری، که به اندازه زمانه ما پای در رکاب شتاب نداشت، چه کسانی میراث گرانشنگ زبان و ادبیات فارسی این کشور را در مراکز دانشگاهی نگاهبانی، ترویج و مدیریت می‌کردند. این بود که از سالها پیش بر آن بودم که مجموعه‌ای از پژوهشها و یافته‌های شاگردان و ارادتمندان او را در کتابی به نام وی منتشر کنم تا هم سپاسی باشد به وامی که در اثر چندین سال شاگردی و همکاری و نکته‌آموزی از او برگردن خود احساس می‌کردم و هم یادی باشد از یک معلم کامیاب و سرفراز که عمری با آزادگی و شرافت به فرزندان این مرز و بوم خدمت کرد و با تربیت شاگردانی مبرز و کامکار، که بعدها طیف گسترده‌ای از

زمامداران ادبیات کشور را تشکیل دادند، در واقع توانست چراغ ادب و فرهنگ و آزادی را در این سرزمین گیرا و فروزان نگاه دارد.

ضرورت چنین یادکردی البته از همان سالها و اندکی پس از درگذشت آن زنده‌یاد در جامعه ادبی و فرهنگی کشور و به‌ویژه در فضای خراسان و دانشگاه فردوسی احساس می‌شد، کما اینکه کوشش دوست فاضلم، قاضی دانادل، جناب محمدحسین ساکت در تدوین کتابچه در سوگ استاد رجایی (مشهد، ۱۳۵۷) که به مناسبت چهلمین روز درگذشت وی در مشهد منتشر شد و چند سال پس از آن که شماره‌های پاییز و زمستان سال ۱۳۷۲ مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، حاوی ۳۷ مقاله علمی با بیش از ششصد و پنجاه صفحه با عنوان «یادنامه استاد زنده‌یاد دکتر احمدعلی رجایی بخارایی» درآمد، به گوشه‌هایی از این نیاز پاسخ گفت. اما این مقدار هم کافی نبود. خانم پرستو کریمی، که زنده‌یاد رجایی با پدر ایشان، دکتر غلامعلی کریمی، رابطه مودّتی داشت و میان آنها نامه‌های بسیاری رد و بدل شده بود، با استفاده از این نامه‌ها و اطلاعات بیشتری که از پرونده راکد شادروان رجایی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی در اختیار ایشان گذاشتیم، زیر نظر یکی از شاگردان قدیمی استاد رجایی، دکتر مهدی نوریان استاد محترم دانشگاه اصفهان، پایان‌نامه کارشناسی ارشد خود را در مورد زندگی و آثار دکتر احمدعلی رجایی فراهم آورد که بخشی از آن به لطف خانم دکتر کریمی با عنوان «دکتر رجایی در دانشگاه» در صفحات همین نامگانه درج شده است.

رجایی سی و اندی سال عمر و اهتمام خود را برای تربیت شاگردانی صرف کرد که بسیاری از آنها خود بعدها چراغدار آموزش و پژوهش کشور شدند و اگر امروز کورسویی از اندیشه و معرفت ادبی در دانشگاه‌های ما به چشم می‌خورد، بخشی از آن می‌تواند نتیجه تلاش و صداقت کسانی امثال وی باشد. او هم به عنوان استادی اثرگذار و هم به حیث رئیس یکی از چهار دانشکده ادبیات ایران در روزگار خود برای تعالی آموزش عالی کشور تلاش کرد و در این میان برخلاف بسیاری که دانشجو را بخشی از قلمرو شغلی خود می‌دیدند، برای جوانان دانشور و دل‌آگاه احترام و اهمیت خاصی قائل بود و با تمام قدرت در برابر ضوابط و جریانهای ناهنجار فکری و سیاسی از آنان دفاع می‌کرد و برای ارتقای کار و صیانت از کیان شخصیتی آنان از خود و منافع شغلی خود گذشته بود. دود این جانبداری متعهدانه هم در اوج بازدهی فکری در چشم او فرو رفت

و در حالی که هنوز تا سالها می‌توانست به عرصه علم و آگاهی کشور بهره برساند، با بازنشستگی زودهنگام او موافقت شد. رجائی دانش و آزادگی را یکجا به هم آورده بود و حاضر نشد آن را با درم و دینار و جاه‌طلبی، که البته برایش می‌توانست به آسانی فراهم باشد، در یک کفه بگذارد و پای در دامن سلامت آرد.

در این نامگانه برخلاف نظایر و آشباه که به سال‌شماری خشک و خالی بسنده می‌شود، بر این بخش از شخصیت رجائی تأکید کرده و با درج خاطرات و یادهای دانشجویان و همکاران وی و نیز سرکشیدن به زوایای پنهان زندگی اداری و شغلی او، که در بخش نخستین این نامگانه زینت انتشار یافته است، خواسته‌ایم به نسل استادان و دانشجویان امروز که خود را در چنبره انواع محدودیتهای شخصیتی گرفتار می‌بینند، نشان بدهیم که چگونه می‌توان به دریا زد و دامن تر نکرد. آویزه و بخش انجامین این کتاب حاوی درس - گفتارهای رجائی در یک نیمسال تحصیلی کامل است درباره افکار و اندیشه‌های اقبال لاهوری که وی از جهات مختلف به او اظهار دل‌بستگی می‌کرد. این بخش را برای آن آوردیم تا نشان بدهیم در کلاس درس دکتر رجائی در یک نیمسال تحصیلی در دهه چهل خورشیدی چه گذشته و امروز در نظایر چنان کلاسی چه می‌گذرد.

از همکارانم دکتر راشد عزیز و آزاده و دکتر سلمان ساکت فداکار که در واقع بار آماده‌سازی مقالات این کتاب را به این پاکیزگی و دقت و صحت بر دوش کشیدند، صمیمانه منت می‌پذیرم و برای آنان آزادگی و گرم‌دلی آرزو دارم.

عنوان کتاب و هر یک از بخشهای پنجگانه آن را چنان‌که می‌بینید از مصرعی از فردوسی برگزیده‌ایم که رجائی به او و شاهنامه گرانسنگش عشق و اعتقادی بی‌اندازه داشت و از اینکه از باژیان است و فردوسی نیای بزرگ اوست، بر خود می‌بالید:

عجبا من ز باژ فارمدم جد من آن مکان ز مادر زاد

هست فردوسی‌ام نیای بزرگ مفتخر هستم از چنین اجداد

و امروز قطب علمی فردوسی‌شناسی که در واقع مولود تلاشهای علمی و اجرایی او در دانشکده ادبیات مشهد است، با سرفرازی این مجموعه را به روان تابناک آن استاد آزاده و دل‌آگاه پیشکش می‌کند و می‌گوید:

مدارا خرد را برادر بود خرد بر سر جان چو افسر بود

از همه شاگردان و ارادتمندان دیروز استاد رجائی و سروران و مخدومان امروز خودم سپاسگزارم که به ندای ما پاسخ گفتند و در روزگاری که همه چشم به نشریات علمی - پژوهشی دوخته‌اند تا نوشته خود را به امید امتیازی و ارتقای در صفحات آنها به چاپ برسانند، کریمانه نتایج پژوهشهای خود را در اختیار ما گذاشتند تا به صفحات این نامگانه امتیاز و اعتبار ببخشند. از آنانی هم که به دلیل انبوهی مقالات رسیده و محدودیت صفحات کتاب به درج نوشته گرانقدرشان در این کتاب توفیق نیافتیم، پوزش می‌خواهم و یقین دارم که بر چیزی جز بی‌توفیقی بنده و همکارانم حمل نخواهند فرمود. از دوست دیرینم جناب آقای محمود رجائی بخارائی، فرزند برومند استاد رجائی، که عکسها، اشعار و اسناد خانوادگی لازم را برای استفاده در این نامگانه در اختیار من گذاشتند و با این کار در واقع به جلوه و رونق این کتاب یاری رساندند، سپاسها دارم. سپاس ویژه از جناب علی اصغر علمی، مدیر دانا دل انتشارات سخن که این نامگانه را به این پاکیزگی منتشر کردند، وظیفه دیگری است که با یادکردی ازین گونه از گردن فرو گذاشته نمی‌شود.

محمدجعفر یاحقی

استاد دانشگاه فردوسی مشهد

و مدیر قطب علمی فردوسی‌شناسی

ز تو نام باید که ماند بلند

- ◀ سال شمار زندگی و کتاب شناسی
- ◀ یاد آن دوست، با عیار انسانی
- ◀ دکتر رجائی در دانشگاه
- ◀ کیست آن استاد گُند اُومند بی همتا؟
- ◀ استاد من رجایی
- ◀ در آن دوگوی سبز مورب
- ◀ یادی از همکار فقید
- ◀ یاد یاران یار را میمون بود
- ◀ یادهای ماندگار
- ◀ خاطره‌هایی از فرهنگنامه قرانی
- ◀ یادنگاره اسطوره‌خوان سالهای دور
- ◀ با دکتر رجائی
- ◀ کو آنکه ز با ماند و تو دستش نگرفتی؟
- ◀ شعرهای تقدیمی
- ◀ شعر دکتر رجائی
- ◀ تصویرها



سال‌شمار زندگی و کتاب‌شناسی شادروان دکتر احمدعلی رجائی بخارائی

تولد در مشهد	۱۲۹۵ شمسی
پایان تحصیلات ابتدایی	۱۳۰۹
دیپلم کشاورزی از کرج	۱۳۱۵
آغاز خدمت در اداره فرهنگ خراسان	۱۳۱۵
انتقال به تهران	۱۳۲۶
اخذ لیسانس حقوق قضایی از دانشگاه تهران	۱۳۲۸
دریافت درجه دکترای زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران	۱۳۳۴
ارتقا به مرتبه دانشیاری دانشگاه تبریز	۱۳۳۶
انتقال به دانشکده ادبیات مشهد	۱۳۳۹
ارتقا به مرتبه استادی	۱۳۴۲
تصدی ریاست دانشکده ادبیات مشهد	۱۳۴۲
تأسیس مجله دانشکده ادبیات مشهد	۱۳۴۴
استفاده از فرصت مطالعاتی در اروپا	۱۳۴۴-۴۵
بازنشستگی از خدمت در دانشگاه مشهد	۱۳۴۸
ریاست امور فرهنگی آستان قدس رضوی	۱۳۴۸-۵۱
عزیمت به تهران و تدریس در مدرسه عالی زبانهای خارجی	۱۳۵۱
و دوره دکتری دانشگاه تهران	
درگذشت به علت بیماری سرطان	۱۳۵۷ (مردادماه)

کتاب‌شناسی آثار

۱. کتابها

- راهنمای آموختن املای فارسی، با مقدمه احمد بهمنیار، مشهد، چاپ خراسان.
- ترجمه متون عربی دیروستانی، با مقدمه احمد بهمنیار، مشهد، چاپ خراسان.
- ۱۳۲۲ تصحیح و تحشیه درس عبرت از توسیدید، ترجمه دکتر رضا کاویانی، تهران.
- ۱۳۴۰ فرهنگ اشعار حافظ (شرح مصطلحات صوفیه در دیوان حافظ)، انتشارات زوار.
- ۱۳۴۳ یادداشتی درباره لهجه بخارایی، انتشارات دانشگاه مشهد.
- ۱۳۴۹ متنی پارسی از قرن چهارم هجری ۹، معرفی قرآن خطی مترجم شماره ۴، انتشارات آستان قدس.
- خلاصه شرح تعرف، بر اساس نسخه منحصر به فرد مورخ ۷۱۳ هجری، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- نمونه‌ای از قرآن مجید به خط ثلث با ترجمه پارسی کهن، با مقدمه و فهرست لغات در پایان کتاب، انتشارات آستان قدس.
- ۱۳۵۰ سوره مائده با ترجمه استوار پارسی، با مقدمه مبسوط و فهرست لغات در آخر، انتشارات آستان قدس.
- ۱۳۵۳ منتخب رونق المجالس و بستان العارفین و تحفة المریدین، انتشارات دانشگاه تهران.
- ۱۳۵۵ پلی میان شعر هجایی و عروض فارسی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
- ۱۳۶۳ فرهنگ لغات قرآن خطی آستان قدس رضوی، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- ۱۳۷۲ برگزیده شاهنامه، با مقدمه کتابیون مزداپور، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- فرهنگنامه قرآنی هم از کارهای ابتکاری او در آستان قدس بود که با نظارت دکتر محمدجعفر یاحقی و سرمایه بنیاد پژوهشهای آستان قدس رضوی پس از مرگ ایشان در پنج جلد به چاپ رسید.

۲. مقاله‌ها

- ۱۳۳۲ «جشن سده»، نامه فرهنگ خراسان، سال دوم، ۱۵۰-۱۵۵.
- ۱۳۳۷ «حلّ دو بیت از یک قصیده حافظ»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال دهم، ۳۱۶-۳۱۹.
- «سیر سعدی در آثار گذشتگان»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال دهم، ۴۳۴-۴۳۸.
- ۱۳۳۸ «محیط رودکی»، مجله یغما، سال دوازدهم، ۶۵-۸۳.
- «مذهب فردوسی»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال یازدهم، ۱۰۵-۱۱۳.
- «ارزش کار استاد طوس»، مجله یغما، سال دوازدهم، ۵۲۹-۵۴۷.
- ۱۳۳۹ «سوسیسی و ساندویچ در فارسی»، مجله یغما، سال سیزدهم، ۲۵۴-۲۵۵.
- «لهجه بخارایی»، مجله یغما، سال سیزدهم، ۳۳۳-۳۴۰.
- ۱۳۴۰ «مطالب خواندنی از توزک جهانگیری»، نشریه فرهنگ خراسان، سال سوم، ۸/۱۱، ۱۱ و ۱۲/۳-۶.
- ۱۳۴۱ «گل‌های صحرایی (ترجمه منظوم چند بیت از ابی‌العتاهیه)»، نشریه فرهنگ خراسان، سال چهارم، ۲/۳-۳.
- «فواید متفرقه»، نشریه فرهنگ خراسان، سال چهارم، ۷ و ۸/۸-۱۰.
- ۱۳۴۲ «کیفیت تولد نظریه «خودی» در درون اقبال و ریشه و اجزای آن»، مجله یغما، سال شانزدهم، ۴۸۲-۴۹۲.
- «قصیده ناشناخته‌ای از سوزنی»، نشریه فرهنگ خراسان، سال چهارم، ۹ و ۸-۳/۱۰.
- ۱۳۴۴ «تحلیلی از جاویدنامه اقبال»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال اول، ۱۱۷-۱۳۲.
- «نکته‌ای چند در بیتی از اقبال»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال اول، ۱۴۰-۱۵۱.
- «چشم‌آورد چیست؟»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال اول، ۳۹۶-۴۰۳.
- «معرفی نسخه‌ای خطی»، مجله یغما، سال هیجدهم، ۵۳۱-۵۳۳.
- ۱۳۴۵ «نقش تصوّف در تربیت بشر»، مجله وحید، سال چهارم، ۲۵۸-۲۶۴.
- «معرفی رساله خطی «العویص فی الأحکام» و مؤلف آن»، نامه آستان قدس، دوره ۶، شماره ۴، ۶-۱۲.

- ۱۳۴۶ «هنر شاعری اقبال»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال سوم، ۱-۱۴.
- «شاهنامه برای دریافت صله سروده نشده»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، ۲۹۳-۲۵۵.
- «نقش ادبیات در ایران»، نشریه انجمن دبیران ادبیات فارسی، نخستین کنگره.
- ۱۳۴۷ «نقش آداب و رسوم عامه در حل مشکلات ادبی، اسکندار - دلو آسیا»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال چهارم، ۱۰۳-۱۱۴.
- ۱۳۵۰ «بخشی باز یافته از کهن ترین ترجمه تفسیر طبری»، نامه آستان قدس، شماره مخصوص، سال ۱۳۵۰، صفحه ۱۰۳ به بعد.
- «متنی پارسی از قرن چهارم (پاسخ به یک انتقاد)»، راهنمای کتاب، سال چهاردهم، ۱۴۲-۱۴۴.
- ۱۳۵۱ «پیشنهادی درباره معنی ییتی دشوار از حافظ»، راهنمای کتاب، سال پانزدهم، ۳۸۶-۳۹۳.
- ۱۳۵۲ «شراب و گلاب»، راهنمای کتاب، سال شانزدهم، ۱۶۶-۱۷۲.
- «چگونه می توان به زبان معیار دست یافت»، راهنمای کتاب، ضمیمه شماره های ۴ و ۵ و ۶.
- ۱۳۵۳ «درباره نسخه برلین مورخ ۵۴۳ هجری»، مجله یغما، سال بیست و هفتم، ۵۳۰.
- ۱۳۵۴ «درباره بدیع الزمان فروزانفر»، مجله دانشکده ادبیات تهران، سال ۲۷، شماره ۱.
- ۱۳۵۶ «سخن فردوسی درباره فلسفه اولی پیش از کانت»، مجموعه سخنرانیهای دومین جشن طوس.
- ۱۳۵۷ «یال و کوپال در شاهنامه»، مجموعه سخنرانیهای سومین جشن طوس.
- ۱۳۷۲ «ایجاد شرایط روانی و اجتماعی و آموزشی مناسب برای تشویق آموزش علمی و فنی بر پایه نیازمندیهای کشور»، یادنامه زنده یاد دکتر احمدعلی رجائی بخارایی، شماره ویژه مجله دانشکده ادبیات، دانشگاه فردوسی مشهد.

یاد آن دوست، با عیار انسانی

زمانی که تصمیم گرفته شد فراخوان این نامگانه برای گروهی از دوستان و شاگردان استاد روان‌شاد دکتر احمدعلی رجائی فرستاده شود، یکی از نخستین آنان استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی بود. ایشان که همیشه به خراسان و به‌ویژه اهالی فضل این دیار عنایتی ویژه داشته‌اند، یادداشت زیر را فرستادند و در واقع کار ما را تأیید کردند. به احترام دوستی و برای یادکرد مودّتی که سالها میان ایشان و زنده‌یاد رجائی بوده است، نوشتهٔ مزبور را در اینجا درج می‌کنیم و برای روح بلند آن استاد آرامش و برای وجود نازنین این استاد، تندرستی و خوش‌دلی آرزو داریم.

کوشندگان

هو

خوشوقتم که دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد، به‌رسم حق‌شناسی، در صدد برگزاری مراسم بزرگداشت استاد آزاده‌ای است که بحق در اعتلای نام این دانشگاه و تربیت استادان نسل بعد، سهم بسزایی داشت و شخصیت وزین و طبع لطیف ایشان، مایهٔ فخر جامعهٔ فرهنگی و ادبی خراسان بود.

آشنایی این بنده با مرحوم دکتر احمدعلی رجائی بخارائی، مرهون لطف استاد جلیل‌القدر شادروان دکتر غلامحسین یوسفی است که نخستین بار آن دوست نازنین عزیز بود که آقای دکتر رجائی و این بنده را با یکدیگر آشنا ساخت. از اواخر دههٔ ۳۰ و در طول دههٔ ۴۰ و ۵۰ شمسی نیز گاهی در مشهد و گاهی در تهران، مرحوم دکتر رجائی

را زیارت می‌کردم و از زحماتی که در تدریس و تألیف و نشر متون ادبی و نیز ادارهٔ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه مشهد می‌کشید، آگاه می‌شدم و سخت‌کوشی ایشان را در این باره همواره تحسین می‌کردم. در دوران اشتغال بنده در دانشکدهٔ الهیات دانشگاه مشهد نیز بارها در مناسبت‌های مختلف، توفیق ملاقات ایشان حاصل می‌شد و از محضر ایشان مستفید می‌گشتم.

در سالهای پیش از انقلاب نیز که ایشان بازنشسته و در تهران ساکن شده بود و گاه تدریس می‌نمود، مکرر آن مرحوم را زیارت می‌کردم و در بعضی از روزهای چهارشنبه که وی به دعوت حضرت استاد شفیع‌ی کدکنی در نهار مدرسهٔ سپهسالار شرکت می‌کرد، با آن مرحوم و روحیات لطیف ایشان، بیش از پیش آشنا شدم و رفاقتی میان ما حاصل شد. من بنده همیشه از دقت نظر و حسن استنباط ایشان در موارد مختلف از مشکلات متون نظم و نثر، به‌ویژه در دیوان حضرت خواجهٔ شیراز بهره می‌بردم. خلق نیکو، عیار انسانی و تجارب مدیریتی ایشان برای بنده همواره قابل ستایش بود. خدایش رحمت فرماید و یادش گرامی بماناد.

فقیر ناچیز

احمد مهدوی دامغانی

فیلا دلفیا

۲۷ بهمن ۱۳۸۹

دکتر رجائی در دانشگاه

دکتر پرستو کریمی

دانشگاه شهرکرد

مقدمه

دکتر رجائی کار تدریس را از مهرماه ۱۳۱۵ و پیش از تحصیل در رشته ادبیات به عنوان آموزگار دبستان در اداره فرهنگ خراسان آغاز کرد.^۱ چند سال بعد در مشهد عهده‌دار سرپرستی دانشسرای شبانه‌روزی شد (حقیقت، ۱۳۶۸). در سال ۱۳۲۶ به تهران منتقل شد و تا سال ۱۳۳۲ به عنوان آموزگار و پس از آن تا سال ۱۳۳۶ به عنوان دبیر به خدمت ادامه داد.^۲ وی در سالهای ۱۳۱۵ تا ۱۳۳۶ مسئولیتهایی چون ریاست مدرسه، ریاست بازرسی فرهنگ، ریاست اداره امتحانات و برنامه وزارت فرهنگ، ریاست اداره تعلیمات ابتدایی کل کشور و ریاست اداره دفتر وزارت فرهنگ را عهده‌دار شد (رکنی، ۱۳۵۷، ص ۲۶۴). خدمات دانشگاهی وی پس از گذراندن آزمون مسابقه دانشیاری دانشگاه تبریز از فروردین‌ماه ۱۳۳۷ با رتبه دبیری و با تدریس تحقیق در متون و آیین نگارش آغاز شد. وی از تاریخ ۱۳۳۸/۶/۲۰ به رتبه ۹ دانشیاری نائل آمد.^۳ خدمت وی در آن دانشگاه نزدیک به سه سال ادامه داشت و حاصل این دوران علاوه بر عهده‌داری ریاست کتابخانه دانشکده ادبیات^۴، چاپ سه مقاله^۵ و ایراد دست کم سه سخنرانی^۶ (مجله دانشکده ادبیات تبریز، زمستان ۳۷، پاییز ۳۷ و زمستان ۳۸، صفحات اخبار) بود. در همین دوران وزارت فرهنگ کرسی تحقیق در متون را به وی واگذار کرد.^۷ دکتر رجائی در تاریخ ۱۳۳۹/۷/۲۱ به درخواست خود به دانشگاه مشهد منتقل شد و از

۱۳۴۰/۱/۱۸ به پایه ۱۰ دانشجویی و از ۹ آبان ۱۳۴۲ به مرتبه استادی رسید و از اسفندماه همان سال به ریاست دانشکده ادبیات منصوب شد. در سال ۱۳۴۳ کتاب یادداشتی درباره لهجه بخارایی را به چاپ رساند و مجله دانشکده ادبیات مشهد را در سال ۱۳۴۴ بنیان نهاد و خود تا سال ۱۳۴۷ در آن مجله ۶ مقاله به چاپ رساند.^۸ در زمستان ۱۳۴۷ از ریاست دانشکده استعفا و در پی آن درخواست بازنشستگی کرد. مجلس تودیع وی در بهمن ماه ۴۷ در اتاق ۷ دانشکده ادبیات برپا شد و دکتر رجائی پس از ۴ ماه مرخصی در تاریخ ۱۳۴۸/۳/۱۲ بازنشسته شد.^۹

گرچه خدمات وی در دوران بازنشستگی در کتابخانه و موزه و مجله آستان قدس و تحقیقات وی درباره قرآنهاى مترجم خطی و پایه‌ریزی فرهنگنامه قرآنی و آثار پژوهشی وی پس از استعفا از کار آستان قدس در سال ۱۳۵۱ و انتقال به تهران - که نگارش و انتشار آنها تا سال پایانی عمر او ادامه داشت - بسیار پر بار و ارزشمند بوده است^{۱۰}، در این مقاله تنها کار تدریس و خدمات دانشگاهی ایشان مورد نظر است و بعد معلّمی شخصیت وی مورد بررسی قرار می‌گیرد. خدماتی که البته در دوران بازنشستگی و پس از انتقال به تهران نیز با تدریس در مدرسه عالی ادبیات و زبانهای خارجی و دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران و بخش ادبی دانشگاه ابروریحان ادامه یافت.

۱. اهمیت معلّمی از دیدگاه دکتر رجائی و شیوه تدریس او

شغل تدریس برای دکتر رجائی تنها ساعتی را در کلاسی گذراندن و مطالبی را طبق برنامه بازگفتن نبود. تدریس از نظر وی کاری خطر و هدفمند بود. او معتقد بود معلّمی که هدف نداشته باشد نمی‌تواند شاگرد ارزنده و مفیدی تربیت کند (رک. رجائی، ۱۳۴۶، ص ۵۰). وی این هدف روشن را پیش چشم داشت که: «همه ما از دستیار گرفته تا استاد به خاطر آن به کارگمارده شده‌ایم و برای سعادت و سیر کمالی جوانان که آینده ایران به آن بستگی دارد کار و کوشش می‌کنیم» (رجائی، ۱۳۷۲، ص ۵۳۹) و یادآور می‌شد که: «دانشگاه برای دانشجویست نه دانشجو برای دانشگاه» (همان‌جا). به همین سبب تنها کسانی را شایسته تدریس در دانشگاه می‌دید که براستی برای دانشجویان سودمند باشند و می‌گفت: «اگر استادی از نظر اکثریت دانشجویان بی‌سواد است، کنار گذاشته یا به کاری غیر تعلیم گماشته شود» (همان، ص ۵۴۹). از نظر وی تدریس در دانشگاه

«امری است مربوط به کیفیت نه کمیت»^{۱۱}. وی معتقد بود: «هر دانشیار خیلی بیش از هفته‌ای ۱۴ ساعت خدمت می‌کند منتها صدا ندارد و در آغاز و انجام آن زنگی نواخته نمی‌شود»^{۱۲} و کار معلم را به کوه یخی مانند می‌کرد که جزئی از آن نمایان باشد و باقی پنهان»^{۱۳}. مثلاً پاسخگویی به پرسشهای دانشجویان را - که وقت کلاس درس را می‌گیرد - از کارهایی می‌دانست که باید در خارج از ساعات درس انجام گیرد.^{۱۴} وی خود نه تنها در ساعات خارج از کلاس آماده پاسخگویی به پرسشهای دانشجویان بود و به گواه شاگردانش به خوبی پرسشهایشان را پاسخ می‌داد (احمدی گیوی، ۱۳۷۲، ص ۵۵۳)، در کنار هر درس یک یا چند کتاب را با مشورت خود دانشجویان برمی‌گزید تا در خارج از کلاس بخوانند و مشکلاتشان را در ساعاتی معین مطرح کنند (سلطانی گرد فرامرزی، ص ۳۹). بررسی تکالیف و رسالات دانشجویان را هم از وظایفی می‌دانست که معلم دانشگاه باید در خارج از ساعات تدریس انجام دهد. خود برای ورود به هر امتحان مقاله‌ای تحلیلی یا تحقیقی تعیین می‌کرد و آن را با دقتی باور نکردنی می‌خواند و کار را نمی‌پذیرفت مگر هنگامی که همه اشکالها و نکته‌های دقیق و ظریفی که بر آنها می‌گرفت، رفع شده باشد (احمدی گیوی، ۱۳۷۲، ص ۵۳۳) و حتی گاه می‌شد که یک رساله را چند بار برای تکمیل به دانشجو بازگرداند.^{۱۵}

دکتر رجائی درباره استاد فروزانفر گفته است: «او شاگردان را بیدار می‌کرد و به ضعف و نقص خودشان آگاهشان می‌ساخت تا بدانند وسعت دریای علم چقدر است. بدین طریق ذوق طلب را در آنان بیدار می‌کرد» (رجائی بخارایی، ۱۳۵۴، صص ۱۸-۱۹). در حقیقت همین اشکال گرفتنها و تکلیف پذیرفتنها نشانه این است که وی سعی داشته شیوه استاد را دنبال کند، چه می‌دانست که در این دوره که از یک سو دامنه دانشها گسترده‌تر می‌شود و از سوی دیگر رفتاری انسانها آنان را از مطالعه باز می‌دارد و به قول خودش «مجال تفکر و تحقیق را تلاش معاش گرفته و هدف مادی مورد نظر استاد و شاگرد هر دو هست» (رجائی بخارایی، ۱۳۷۲، ص ۵۳۸)، بدون سختکوشی نمی‌شود در ادبیات به جایی رسید و همواره به دانشجویان یادآور می‌شد که: «دریایی از کتابهای گوناگون در برابر شماست و عمر هیچ یک از شما برای مطالعه همه آنها کافی نیست» (سلطانی گرد فرامرزی، ص ۳۹). وی معتقد بود که «دانشکده از لحاظ طرز کار دنباله دیرستان نیست، عالم دیگری است که باید در آن دانشجویان با روش تحقیق آشنا

شوند، موازین تازه‌ای برای اندیشیدن و قضاوت کردن و زیستن بیابند و به صورت انسانهای متحول و فاضل، مستقل و حق‌پرست از دانشکده خارج شوند و این کارها را فقط در ساعات کلاس نمی‌توان انجام داد»^{۱۶}. وی آنقدر به این هدف اهمیت می‌داد که برای دانشجویان ساعتهای اضافی به رایگان تدریس می‌کرد و در این ساعات گذشته از دانشجویان، بسیاری از علاقه‌مندان نیز به عنوان مستمع آزاد شرکت می‌کردند^{۱۷} و وقتی که دانشگاه به علت نداشتن مدرس کافی از استادان می‌خواست که ساعات اضافی تدریس کنند می‌پذیرفت تا دانشجویان به سبب کسری واحد مردود نشوند و عمرشان تلف نشود و بسیار برمی‌آشت اگر کسی چنین سخنی را باور نمی‌کرد و تصور می‌شد که به سبب علاقه مادی است که از خواب و آسایش خود کاسته و سلامت خود را به خطر انداخته است^{۱۸}:

باور نمی‌کنند ز ما خلق راستی گویی که جز دروغ و ریا در جهان نماند^{۱۹}
وی در برابر کوششهایی که برای تعلیم دانشجویان می‌کرد، به هنگام امتحان از دانشجو انتظار داشت که پاسخ سنجیده و درست بدهد و معتقد بود که ارزش دانسته‌های دانشجو با یکی دو سؤال روشن و با همان پرسشهای نخستین تکلیف نمره او مشخص می‌شود. به همین سبب دانشجویان ضعیف شیوه امتحان او را نمی‌پسندیدند (سلطانی گرد فرامرزی، ص ۴۰)

۲. وظیفه مدرس ادبیات از دیدگاه دکتر رجائی

دکتر رجائی هدف ادبیات را تربیت انسانهایی می‌دانست هدف‌دار و استوار، هنرشناس و حقیقت‌دوست؛ انسانهایی عمیق و اصولی که با تربیت فلسفی‌ای که از ادبیات می‌یابند در دوراهیهای زندگی سرگردان و نومید نمانند (رجائی بخارایی، ۱۳۴۶، ص ۴۷). وی تنظیم سطح ارزش انسانی افراد مملکت را تا حد زیادی در دست معلم ادبیات می‌دانست چون جای طرح بحث ارزشها - که ضرورتش آشکار است - جز در کلاس ادبیات نمی‌تواند باشد. وی در این باره می‌گوید: «در ساعت فیزیک که نمی‌توان همراه با قانون اهم و وات یا مباحث مربوط به صوت درس انسانیت داد و معلم شیمی نیز نمی‌تواند از کربورهای حلقوی به مباحث معنوی بپردازد، پس این ما هستیم که غیرمستقیم و همراه با تعلیم مواد ادبی باید به اندیشه و عواطف و روح ایرانیان فردا

شکل بدھیم (همان مأخذ، ص ۴۸). او در حقیقت دانشهای دیگر را برای پرورش جسم مؤثر می‌دانست و ادب را بهره روح می‌شمرد:

لیک فیزیک و کشاورزی و طب و شیمی

بهر تأمین رفاه تن و جسم بشر است

جسم در خدمت روح است و ادب بهره روح

هر که را ذوق و ادب نیست یکی جانور است^{۲۰}

وی برای مدرس ادبیات دو گونه رسالت قائل بود:

۱-۲. وظیفه انسان‌سازی

دکتر رجائی ادبیات را سازنده و دگرگون‌کننده انسانها می‌دانست (رجائی، ۱۳۴۶، ص ۴۷) و معتقد بود که «یک انسان هنرشناس و هنردوست خواه ناخواه عمیق و صاحب‌دل است و چنین کسی وقتی شرط نخستین یک تربیت فلسفی را داشت (که ... هدف داشتن و به خارج از خود اندیشیدن است) بی‌گمان انسانی آزاده، خدمتگزار، بامحبت، باذوق و استوار خواهد بود که نمی‌تواند در برابر بی‌عدالتیها و زشتیها سر فرود بیاورد و دانش و آزادگی و مروت را بنده‌درم و مقام بسازد و پرورش چنین انسانی هدف ادبیات است» (همان، ص ۵۱). وی ساختن چنین شخصیتی را در توان ادبیات می‌دید و باور داشت که «ده وزارت تبلیغات نمی‌تواند کاری بکند که نظایر این سه بیت در طول قرون در دل‌های مردم ایران کرده است:

کنام پلنگان و شیران شود

دریغ است ایران که ویران شود

بدین بوم و برزنده یک تن مباد

چو ایران نباشد تن من مباد

به از زنده دشمن بر او شادکام»

چنین گفت موبد که مردن به نام

(همان‌جا)

وی باور داشت که هر چه ادبیات در کشوری ضعیف شود ارزشهای انسانی هم ضعیف می‌شود. عصیان و طغیان نسل جوان کشورهای ماشینی را می‌دید و می‌گفت: «اگر ما یعنی معلمان ادبیات رسالت خود را چنان که باید ادا نکنیم، بزودی شاهد آن صحنه‌ها در ایران نیز خواهیم بود و از انجمنها و هیأت‌های تسلیح اخلاقی کاری برنخواهد آمد» (رجائی بخارایی، ۱۳۴۶، ص ۴۸). بر همین اساس از همان اولین برخورد با

دانشجویان در روز اول دانشگاه به عنوان رئیس دانشکده به آنها می‌گفت: «اینجا دانشگاه است و محل منطق و حرف حساب. اگر کسی حرفی داشته باشد می‌تواند با استدلال بیان کند ولی جای مشت‌گره کردن در زورخانه‌هاست. اینجا باید با هم مانند بزرگان رفتار کنید نه مثل آنان که انسانیت را در بازوهای ستبرشان برای زورگری می‌دانند و بس» (سلطانی گرد فرامری، بی‌تا، ص ۳۹).

۲-۲. وظیفه نگاهبانی از میراث کهن

دکتر رجائی آثار ادبی را چون درفش پیروزی و افتخار می‌دانست که به دست ایرانیان امروز رسیده است و به معلمان ادبیات یادآور می‌شد که: «وظیفه ملی و وجدانی ماست که آن را همچنان سربلند و افراشته نگاه داریم و از میان نسل کنونی کسانی را تربیت کنیم که زبان و آثار ارزنده ذوقی و فکری وطن خود را عمیق درک کنند و یاد بگیرند و به آن عشق بورزند و آن را غنی‌تر سازند و به نسل بعدی بسپارند» (همان، صص ۵۱ و ۵۲). او همیشه ارزش این میراث کهن را به شاگردان گوشزد می‌کرد و می‌گفت:

«ای تازه جوانان وطن‌گوش بدارید

زانرو که شما وارث فرهنگ نیاید

گنجی است شما را ز ادب سخت گرانسنگ

شاید به شما گر که شما نیز بشاید

گنجی است ز ذوق و هنر خلق جهان بیش

زان روی به چشم همه در اوج علاید

گر خود ز بد حادثه‌اش پاس ندارید

فرزندی ایران را هرگز نه سزایید»

(رجائی بخارایی، بی‌تا، صص ۱۱ و ۱۱۹)

وی سنگینی مسئولیت نگاهبانی این گنج را به خوبی حس می‌کرد و می‌دید که برخی از مردم با دیدن پیشرفتهای مادی جهان و نقصهایی که در ایران هست، پرداختن به ادب را کاری بیهوده می‌پندارند (رجائی بخارایی، ۱۳۴۶، ص ۵۱) و در پاسخ به آنان می‌گفت: «راست است که جهان ماده به سرعت در ترقی است و پیشرفتهای صنعتی به نحوی شگرف بر غالب تجلیات دیگر حیات بشری سایه افکنده است، اما این مسائل نباید

سبب شود که ما خود را در قبال مسئولیت سنگینی که در حفظ میراث ارزندهٔ اجداد خود داریم فراموش کنیم» (همان جا). وی در اهمیت دادن به این کار مبالغه نمی‌کرد؛ نمی‌گفت ادبیات ملت را از دیگر دانشها بی‌نیاز می‌کند:

«من نگویم که ادب یکسره ما را کافیت

کاین سخن از چو منی ناخوش و نامنتظر است»

(دستنویس اشعار، ص ۴۵)

اما می‌دانست که تمدن ایران از بسیاری از کشورهای غرب کهن‌تر است و خبر داشت که همین ادبیات و عرفان در طول تاریخ چگونه توانسته است اقوامی چون غز و مغول را رام کند. (رجائی بخارایی، ۱۳۴۶، ص ۵۱). وی چنین فرهنگی را شایسته مباحثات می‌دید:

«ادبیات زبان خوش ما در گیتی مایهٔ حیرت و قوت دل و نور بصر است
ملت عاقل با سیر زمان پیش رود لیک بر مایهٔ قومیت خود مفتخر است»

(دستنویس اشعار، ص ۴۵)

وی ضروری می‌دید که این سرمایهٔ افتخار را به دست مردمی بسپارد که ارزش آن را دریابند و پاسش بدارند، نه آنکه جاهل وارگوهر یکدانه به دریا اندازند یا در هاون بسایند (رجائی بخارایی، ۱۳۴۶، ص ۵۱).

۳. برنامه‌های آموزشی و چگونگی وضع آموزش از دیدگاه دکتر رجائی

دکتر رجائی در برنامه‌های دانشگاهها ضعفهایی اساسی می‌دید که موجب می‌شد جوانان دانشگاه دیده، اطلاعات عمومی کافی نداشته باشند و در بسیاری از رشته‌ها ارزشهایی چون حق و حقیقت و خدمت و دیانت و تقوی را نیاموزند (رجائی بخارایی، ۱۳۷۲، ص ۵۴۰). وی می‌گفت: «تلخ است اما حقیقت است که حتی یک فارغ‌التحصیل ادبیات از مکتبهای ادبی و هنری جهانی و سیستمهای فلسفی بی‌اطلاع است چون در برنامه او نیست» (همان، ص ۵۴۱).

وی می‌دید که عده‌ای از استادان سالهاست از دنیای علم دور شده‌اند و همان مطلب سی سال پیش را تکرار می‌کنند بی‌آنکه همگام با دانش پیش بروند (همان، ص ۵۴۲). این عیبه‌ها را می‌دید و یادآور می‌شد و خود کار مطالعه را ترک نمی‌کرد:

«یاران قرین سیمبران و من
در درس و بحث روز به شب بردم
بس دیده و شنیده که بنوشتم
بس خوانده و نوشته ز بر کردم»
(رجائی بخارایی، تیر ۱۳۵۶، ص ۲۰۳)

از بد بودن وضع جزوه‌های درسی بعضی از استادان نیز آگاهی داشت؛ جزوه‌هایی که غلط‌های نگارشی فراوان در آنها راه یافته بود و به قول وی «مثلاً همان غلط صفحه بیست و پنج را عیناً از ده سال پیش در بر دارد و نشانه آن است که حضرت استاد یک بار هم در آن تجدید نظر نکرده‌اند» (رجائی بخارایی، ۱۳۷۲، ص ۵۴۲).

وی خطا در کار آموزش را با هیچ خطایی قابل مقایسه نمی‌دید و معتقد بود: «اشتباه در مسائل مالی هر چند میلیارد که باشد با عقل و کار بیشتر قابل جبران است، ولی زیان‌هایی که از اشتباه در کار تعلیم و تربیت حاصل می‌شود زندگانی یک نسل و آینده مملکت را به خطر می‌اندازد» (رجائی بخارایی، ۱۳۵۷، ص ۴۷) و اینگونه اشتباه را نه جبران‌شدنی می‌دانست و نه بخشیدنی (همان‌جا).

وی می‌دانست که برخی از استادان تا چه اندازه از هدف اصلی آموزش دور مانده‌اند و سواد و سودمندی و علاقه آنان چه قدر کم است. پیشنهاد می‌کرد به دانشجویان هر کلاس دو ساعت آزاد بدهند تا به اختیار خود، با امضا یا بدون امضا، نظر خود را درباره استادان و وضع دانشکده بنویسند و این نوشته‌ها دقیقاً بررسی شود تا به قول خودش «معلوم شود چه زنارها زیر بعضی خرقه‌هاست» (رجائی بخارایی، ۱۳۷۲، ص ۵۴۲) و موارد انتقاد به استادان ذکر داده شود (همان، صص ۵۴۸ و ۵۴۹). وی حتی از آنجا که استادان را مثل هر انسانی دور از خطا نمی‌دید از اینکه مرجعی برای رسیدگی به خطاها و ضعف‌های آنان نیست و مجازاتی برایشان تعیین نشده است، راضی نبود (همان مأخذ، ص ۵۴۹). از دیدن کلاس‌هایی که عمر دانشجویان را تلف می‌کرد غمگین می‌شد و گاه تاب دیدن آن را نداشت و به زبان می‌آورد که: «جناب عالی از وضع دانشکده، استادان باسواد ... آگاهید. بدبختانه از من نشستن و تماشاچی بودن بر نمی‌آید».^{۲۱}

از دیگر عیبه‌های آموزش از دیدگاه وی اهمیت بیش از اندازه بخشیدن به حفظ کردن مطالب غیر ضروری است. وی از آنجا که برای تدریس هدف والا داشت به مطالبی اهمیت می‌داد که در انسان‌سازی مؤثر باشد و یادآور می‌شد که: «در بعضی از

دانشکده‌های علوم نظری هم جوانان بسیاری از مطالب را نمی‌آموزند بلکه فقط از روی اجبار و به خاطر نمره حفظ می‌کنند زیرا آنها را پوچ و بیهوده می‌دانند و گاهی حق با آنهاست» (همان صص ۵۴۱ و ۵۴۲). دربارهٔ رشتهٔ خود، ادبیات نیز باور داشت که «تنها لغت و دستور زبان دانستن و خوب نوشتن و شیوا سخن گفتن هدف ادبیات نیست. اینها همه مقدمهٔ ادبیات است» (رجائی بخارایی، ۱۳۴۶، ص ۴۸) و در این زمینه می‌سرود:

بسا کسا که لغت داند و بدیع و عروض ولی نیارد گفتن سخن خوش و هموار
بسا کسا که سخن نیک گوید و دلکش ولی حقیر و زیون یابی اش به موقع کار»
(دستنویس اشعار، ص ۱۱۸ و ۱۱۹)

وی می‌دانست که در کشورهایی چون آلمان حتی در دانشکده‌های فنی هفته‌ای چند ساعت فلسفه‌ای می‌خوانند که در حقیقت فلسفهٔ زندگانی است نه «کلیات نامعلوم در قالب عبارات نامفهوم» (رجائی بخارایی، ۱۳۷۲، ص ۵۴۱) و جای چنین تعلیمی را در آموزش ما خالی می‌دید (همان‌جا) و می‌کوشید این نقص برنامهٔ دانشگاهها را دست کم برای شاگردان خود جبران کند و گاه برای آنها کلاسهای فلسفه تشکیل می‌داد و آثاری چون دفاع سقراط (آپولوژی)، دوستی (لزیس)، شجاعت (لاخس)، دانایی (بارمیندس)، تقوی (منون)، سقراط در زندان (کریتون)، فن سخنوری (گرگیاس)، رد بر سوفیستها (پروتاگوراس) و نامهٔ شماره ۷ افلاطون را در کلاس مورد بحث قرار می‌داد.^{۲۲}

۴. درسهای دکتر رجائی

دکتر رجائی بیشتر متون فارسی درس می‌داد (یوسفی، ۱۳۵۷، ص ۲۴۳). شاهنامه فردوسی، تاریخ بیهقی، دیوان حافظ، چهارمقاله و مثنوی را سالها درس داده بود (همان، ص ۲۴۴) و همهٔ این آثار را به جان دوست می‌داشت. نام فردوسی را بر فرق کیهان جاودان می‌دید:

«بر سستیغ کوه والای سخن استاد طوس

بین که نامش جاودان بر فرق کیهان باد و هست»

(رجائی بخارایی، نقل از فرخ، ۱۳۳۰، ص ۲۹۴)

و شعر حافظ را چون نغمه‌ای آسمانی می‌دانست که طنینش تا ابد باقی است:

«چون آهنگسازی چیره‌دست با اطلاع کامل از زیر و بم هر لفظ آن گونه آنها را با

یکدیگر تلفیق و ترکیب کرده است که نغمه‌ای آسمانی از آن برمی‌خیزد؛ نغمه‌ای که تا ابد در گوش بشریت طنین‌انداز است و هر کس فراخور استعداد و درک و حال خود از آن لذت می‌برد و سود می‌جوید...» (رجائی بخارایی، ۱۳۵۱، ص ۳۷۸).

و درباره مولانا معتقد بود که «آن تفهیم فلسفی و تجسم هنری و شهود عینی صوفیانه طوری خواننده شعر را تحت تأثیر می‌گیرد که از عالم فرودین که عالم نیازمندی و تنازع و تراحم است به جهان بی‌نیازی و صفا راه یابد و جسم خاکیش افلاکی می‌شود و شور و محبت همه چیز را در خود غرق می‌کند» (رجائی بخارایی، بهار ۱۳۴۶، ص ۷) و با چنین دیدگاهی روا می‌دانست که نوع انسان به وجود مولانا افتخار کند:

«قبله صاحب‌دلان و نیکمردان مولوی

آنکه ز آثارش مباحی نوع انسان باد و هست»

(رجائی بخارایی، نقل از فرخ، ۱۳۳۰، ص ۲۹۴)

این درسها همه برای او فرصتهایی بود تا «امیدوار بودن، بر ضعیفان بخشایش آوردن، تلخیها و دشواریهای حیات را - که یکی دو تا و قابل احصا نیست - تحمل کردن، برای وطن جان دادن، برای شرف سر باختن، گرسنگی کشیدن و از راه راست منحرف نشدن، ایمان داشتن به خدا و به آینده امیدوار بودن» (رجائی بخارایی، ۱۳۴۶، ص ۴۷) را یاد بدهد. و قتهایی که چنین درسهایی نداشت دلتنگ می‌شد. وی پس از چنین زمستانی در نامه‌ای نوشته است: «همراه با این سردیها و سختیها دروس متون نیز پیش می‌رفت. در نیمسال دوم متون کلاسی مرزبان‌نامه، سیاست‌نامه، گلستان سعدی، بهارستان جامی و نگارستان قاضی احمد غفاری بود. ملاحظه می‌فرمایید که ساعتی درس دل‌انگیز نداشته‌ایم و از همه بدتر سیر این گذر عمر که باید به تدریس بگذرد»^{۲۳}.

وی آنجا که از کلاس‌داری استاد فروزانفر سخن می‌گوید درس وی را چنین توصیف می‌کند: «او معنی کلی را ریزه ریزه و جزء جزء در قالب الفاظ می‌ریخت و همان طور جزء جزء در ذهن شنونده جای می‌داد. به همین دلیل کسی که در کلاس استاد فروزانفر می‌نشست، گذشت زمان را نمی‌فهمید و از بیان شیوا و عمیق و مستند فروزانفر لذت می‌برد» (رجائی بخارایی، ۱۳۵۴، صص ۱۷ تا ۱۹). کلاس درس خودش نیز در عین سودمندی خسته‌کننده نبود. محفوظات و آگاهیهای خود را در خدمت مطبوع ساختن بحث درسی قرار می‌داد. استاد دکتر یوسفی درباره این ویژگی کلاسهای او می‌گوید: «در

تدریس خوش‌بین بود و دم‌گرمی داشت و چون محفوظات و دیگر اطلاعات خود را به نوعی با موضوع درس می‌آمیخت و چاشنی بحث قرار می‌داد، درسش شیرین و مطبوع بود» (یوسفی، ۱۳۵۷، صص ۲۴۳ و ۲۴۴) و به خوبی می‌دانست این گونه سخنان را کجا و چگونه به کار بگیرد که هم کلاسش - همانگونه که استاد دکتر یوسفی توصیف کرده است - «فیض‌بخش» (همان، ص ۲۴۳) باشد و هم باعث خستگی دانشجویان نشود. یکی از شاگردانش کلاس وی را چنین توصیف می‌کند: «بسیار خوب زوایای مبهم درس را روشن می‌ساخت و عمیقاً به شرح و تحلیل متن می‌پرداخت. هر گاه کوچکترین آثار ملالت را در چهره دانشجویان می‌دید مناسب مقام مطلب جالب توجهی می‌گفت که ادامه درس را برای همگان دلپذیرتر می‌ساخت» (سلطانی گرد فرامرزی، بی‌تا، ص ۳۹). شاگرد دیگری همین ویژگیها را در چند واژه ساده خلاصه می‌کند و می‌گوید: «کلاسی داشت رسمی و جدی و سودبخش، در عین حال گرم و ذوق‌انگیز» (احمدی گیوی، ۱۳۷۲، ص ۵۵۳).

۵. دکتر رجائی در سمت ریاست دانشکده

دکتر رجائی در پی آن نبود که رئیس شود. آنقدر حقیقت‌گو بود که نخواهد خود را صوفی‌وار بی‌اعتنا به مال و مقام دنیوی نشان دهد اما آرامش خاطر و فراغت مطالعه را به گرفتاریهای اداری ترجیح می‌داد و می‌گفت: «پنهان نباید کرد که انسان از مقام و پول هر دو لذت می‌برد و این کار برای من هر دو را دارد اما حیف است که این چند صباح باقی مانده عمر به «اشعار می‌دارد» و «خواهشمند است مقرر فرمایید» و جنجال با این و آن بگذرد»^{۲۴}، به همین سبب بود که به راحتی به استقبال عنوان ریاست دانشکده نرفت و از به عهده گرفتن این مسئولیت چندان شاد نشد. خودش درباره پذیرفتن این کار نوشته است: «در باب کار دانشکده خدا شاهد است استکافها کردم و با مدیر کل تعلیمات عالی و وزیر جدید گفتگوها ولی سرانجام این طوق را برگردنم بستند و از جریان امر همه مستحضرند».^{۲۵} حق هم این بود که ریاست دانشکده برای وی کار ساده‌ای نبود. چه، در کنار این مسئولیت باید به اندازه استادان دیگر تدریس می‌کرد^{۲۶} و رسیدگی به جزئیات تمام امور دانشکده نیز بر عهده او بود و مراجعات تمام نشدنی ۵۰۰ دانشجویان را در باید پاسخ می‌گفت.^{۲۷} بورژوا که او همواره می‌کوشید مشکلات دانشجویان را در

دانشکده حل کند و نیازی به نظرخواهی خارج از دانشکده نباشد (سلطانی گردفرامری، بی تا، ص ۴۰). وی وقتی خود را با این مسئولیت رو به رو دید همینگونه که خوی وظیفه شناس او بود کوشش کرد مشکلات دانشجویان را دریابد و به همکارانش نیز سفارش می کرد که: «جوانان را بشناسیم و به حساب بیاوریم و به شکوه های آنان صادقانه گوش فرا داریم» (رجائی بخارایی، ۱۳۷۲، ص ۵۳۹). می کوشید برای آنان چاره بیندیشد و یاری آنان را بر عهده خود می دید و می گفت: «اینجانب شخصاً در برابر جامعه و جوانان احساس مسئولیت می کنم و تصور می رود اولیاء امور دانشگاه هم از این احساس بی بهره نیستند. اگر چنین است باید تدبیر اساسی و لازم اتخاذ کرد که در کار دانشگاه های کشور بحث و حقیقت جای تعصب و الزام را بگیرد».^{۲۸}

وی اهمیت کار تصمیم گیری در امور آموزشی را می دانست و به خوبی دریافته بود که: «هر گونه تغییری در سبک کار دانشگاه و تعلیم و تربیت افراد کشور محتاج مطالعه دقیق و تعمق است که به کلی با عجله و تظاهر و تبلیغ مغایرت و منافات دارد» (رجائی بخارایی، ۱۳۵۷، ص ۴۷).

وضع دانشکده در آن زمان به گونه ای بود که او می گفت: «خیلی طول دارد که دانشکده ما به استاندارد واقعی یک دانشکده برسد و دستگاهها و غالب همکاران هم طالب نیستند».^{۲۹} برای اداره دانشکده سعی کرد روشهای منطقی و جدی داشته باشد. ممکن بود ساعتها به درد دل دانشجویان گوش بدهد (سلطانی گرد فرامری، بی تا، ص ۴۰) و اگر آنها را منطقی و درست می دید، می کوشید تا راه حلی بجوید و همیشه گله داشت از اینکه: «تاکنون کسی به این سخنان منطقی جوانان اعتنایی نکرده است و ما جواب این حرفهای حسابی را گاه با بی اعتنایی و گاه با همدردی زبانی و اظهار تأسف و گفتن اینکه چاره چیست؟ یا چاره نیست داده ایم و غالباً با تحکم و اعمال قدرت ...» (رجائی بخارایی، ۱۳۷۲، ص ۵۴۳). در عین حال اگر سخنی غیر منطقی بود نمی پذیرفت و در برابر آن می ایستاد و سعی داشت دیگر مسئولان را به این عیب توجه دهد که «سیاست ما گاه چنان بوده که حتی در برابر تقاضای غیر منطقی دانشجویان عقب نشینی نموده ایم و گاه چنین که هر دم زدنی را ولو به حق بوده است، محکوم کرده ایم» (همانجا). به سبب همان روحیه بود که او را در ریاست دانشکده «قاطع، اصولی و سختگیر» (سلطانی گرد فرامری، بی تا، ص ۴۰) توصیف کرده اند. وی می کوشید تا

حرمت دانشکده در نظر همه نگاه داشته شود. حتی اجازه نمی‌داد کسی با خودرو وارد محیط مقدس دانشکده شود (یا حقی، ۱۳۷۲، ص ۵۵۸)، اگر چه مأمور دولت باشد و برای بردن یک دانشجوی معین آمده باشد، چنان‌که یک بار پیش آمد (سلطانی گرد فرامرزی، بی‌تا، ص ۴۰). همه دانشجویان و کارکنان دانشکده در زمان ریاست او سر ساعت مقرر حاضر بودند و او هرگز بی‌قانونی را نادیده نمی‌گرفت (همان‌جا) و نتیجه همین شیوه کار او بود که دانشجویان آن دانشکده می‌دیدند: «حرمت محیط علم هم در نظر دانشجویان محفوظ است و هم دیگرانی که از آن سوی دیوار به داخل دانشکده می‌نگرند، گویی در همه جا با پیشانی بلند و نگاه نافذ و عالمانه دکتر احمدعلی رجائی رو به رویند و حرمتش را با حرمت آسمانی علم در پیوند می‌بینند» (یا حقی، ۱۳۷۲، ص ۵۵۷).

وی تا آنجا سعی داشت مصلحت دانشجویان را در نظر بگیرد که حتی درباره دانشجویان اخراجی پیشنهاد می‌کرد «هنگام اخراج دانشجو و معرفی او به نظام وظیفه - که در آینده زندگانی او را دگرگون می‌کند - به دانشجو با حضور اعضای دانشکده حق دفاع داده شود» (رجائی بخارایی، ۱۳۷۲، ص ۵۴۲) و در مورد شهریه پیشنهاد می‌کرد تا شاگردان تنگدستی که در سال اول دست کم ۷۵ درصد واحدهایشان نمره قبولی داشته باشد و از سال دوم در همه واحدها موفق شوند، شهریه نگیرند (همان، صص ۵۴۹ و ۵۵۰). وی در اینگونه یاری رساندن به دانشجویان زیاده روی هم نمی‌کرد، چنین تسهیلاتی را مشروط به درس خواندن و نمره داشتن می‌کرد. اما در مورد دانشجویان ضعیف منطقی می‌اندیشید و می‌گفت: «دانشگاه دارالعجزه نیست. اگر کسی استعداد دارد و پول ندارد باید به او کمک کرد تا هر حدی که می‌خواهد مجانی تحصیل کند و اگر استعداد تحصیلات عالیه ندارد، نباید جای دیگری را اشغال کند و وقت و پول مملکت را به هدر بدهد» (همان، ص ۵۵۰).

در آن زمان در کشور چهار دانشکده ادبیات بود (یا حقی، ۱۳۷۲، ص ۵۵۷). دکتر رجائی در مقایسه کار رؤسای دانشکده‌های شهرستانها با تهران می‌گفت: «راست است که حجم کار در آنجا بیشتر است ولی در عوض دانشکده دارای چند معاون و سرپرست و به اندازه کافی مسئول و کارمند است».^{۳۰} وی برای امور دانشکده باید دائماً به تهران سفر می‌کرد.^{۳۱} و در آنجا نیز می‌دید که با دانشکده‌های شهرستانها عادلانه برخورد

نمی‌شود و احساس می‌کرد که گویی قبول شدن دانشجویان دانشکده‌های شهرستانها بر دوش دانشگاه تهران سنگینی می‌کند و دانشگاه تهران می‌خواهد آنها را کوچک کند تا شکل «جونور کالج» پیدا کنند.^{۳۲} وی سعی می‌کرد مانع این امر شود و نشان دهد که «با تکمیل دانشکده‌های شهرستانها فشار بر دانشگاه تهران کمتر خواهد شد و در هر حال دانشگاه مادر (مهربان یا نامهربان) از افتخاراتی که نصیب فرزنداناش شده بی‌نصیب نخواهد بود».^{۳۳} وی می‌دید که در شورای مرکزی دانشگاهها حتی یک نفر از دانشگاههای شهرستانها عضو نیست و اعضای آن شورا از وضع آن دانشکده‌ها و مشکلات آنها آگاهی ندارند و مدیر کل تعلیمات عالیه - که تنها کسی است که تا حد توان از حقوق دانشگاهها دفاع می‌کند - در اقلیت محض است و حق رأی هم ندارد. در برابر چنین اوضاعی یادآوری می‌کرد که «اولیای امور دانشگاههای شهرستانها باید به این مسأله بیندیشند و با ابراز شخصیت از حق این دانشگاهها دفاع کنند».^{۳۴} در این شوراها مثلاً تصمیم می‌گرفتند که امتحان کنکور ورودی دانشگاهها در تیرماه انجام شود و طرح سؤال و تصحیح برگه‌ها با دانشگاه تهران باشد. او که تاب دیدن یک سال سرگردانی جوانان را نداشت که برای آمادگی بیشتر، امتحانات پایان دبیرستان خود را به شهریور ماه موکول کرده بودند، در برابر چنین تصمیمهایی - که می‌توانست به بی‌رضایتی جوانان دامن بزند - می‌ایستاد و بیان می‌کرد که پرسشهای امتحانی تهران بر آنچه در شهرستانها طرح می‌کردند برتری ندارد و اعتراض می‌کرد که: «چرا باید دانشگاههای شهرستانی تابع امتحان ورودی تهران باشند؟»^{۳۵} این همه را می‌گفت اما آتش سخنش در نمی‌گرفت و می‌دید که:

با کوه یخ ز پرتو شمعی چه حاصل است از گفت ما اثر به دل کس از آن نماند

(دستنویس اشعار، ص ۱۰۱)

باری دیگر همان شورا تصویب کرد که دانشگاههای شهرستانها به اندازه ۷۰ درصد ظرفیت خود را از دانشجویان استان خود شاگرد بپذیرند و ۳۰ درصد دیگر را از داوطلبان غیراستانی.^{۳۶} دکتر رجائی این طرح را مخالف روح قانون اساسی می‌دید، چرا که در ایران همه مردم مالیات برابر می‌پردازند و مانند آمریکا نیست که ساکنان محلی برخی ایالتها علاوه بر مالیات دولت فدرال حقوق مالی دیگری برای ایالت خود بپردازند و در آنجا از مزایای خاصی بهره‌مند گردند. از سوی دیگر این امر را نقیض مفهوم کنکور

می دانست، چون ممکن بود کسی که بعد از ۳۰ درصد غیراستانی قرار می گرفت و به دانشگاه راه نمی یافت، در کنکور نمراتی بهتر از نمرات ۷۰ درصد دانشجویان استانی داشته باشد و این کار دانشکده ها را از انتخاب دانشجویان شایسته تر محروم می ساخت. وی علاوه بر این پیش بینی می کرد که تهران دانشجوی انتقالی نپذیرد بدین بهانه که پذیرفته شدگان شهرستانها با شرایط ساده ای به دانشگاه راه یافته اند. دکتر رجائی که نمی توانست طرح تصویب شده ای را باز گرداند، پیشنهاد کرد دست کم در آیین نامه اجرایی، استانهای بیشتری را ضمیمه استان خراسان کنند تا از میان عده بیشتری گزینش انجام بگیرد و تعیین حداقل نمره قبولی را هم در اختیار شهرستانها بگذارند تا اگر عده ای از ۷۰ درصد الزامی نمرات خوبی نداشتند، دانشگاه آنها را نپذیرد و کسری ظرفیت را با دانشجویان غیراستانی جبران کند^{۳۷} و از مسئولان دانشگاه مشهد درخواست تا پیش از تصویب آیین نامه واکنشی در برابر این امر نشان دهند و یادآوری کنند که «بسیار نارواست که در مسائل خاص دانشگاههای ولایات شورای مرکزی هیچگونه مشورتی با مسئولان امر حتی رؤسای دانشگاهها به عمل نیاورند»^{۳۸}.

وقتی که دولت تنها برای دانشگاه تهران اعتبار می گذاشت تا به دانشجویان وام بدهد، دکتر رجائی می کوشید تا امتیازی برابر برای شهرستانها بگیرد و می گفت: «باید توجه دولت را به این مسأله جلب کرد که نه دانشجویان دانشگاههای ولایات غنی تر از دانشجویان تهرانند و نه از لحاظ استعداد و کار عقب تر از آنان»^{۳۹} و این نکته را گوشزد می کرد که «اگر مساعدتی می شود باید نسبت به همه - که فرزندان یک آب و خاکند - به عمل آید چون جوانها نسبت به توهم تبعیض فوق العاده حساسند»^{۴۰}.

دکتر رجائی آنجا که باید از دانشجویان دفاع می کرد، استوار بود. آن گونه که گفته اند: «هیچ نیرو و تشکیلاتی در قلمرو کار او حق دخالت نداشت. به معنی واقعی کلمه، به معنی تاریخی کلمه او رئیس بود» (یاحقی، ۱۳۷۲، ص ۵۵). کسی که شاگردانش را نوگلانی می دید که با اشک چشم و خون دل خود آب داده است:

با اشک چشم و خون دلش آب داده ام تا کام جان ز لطف و صفایش بیاکنی
(رجائی بخارایی، ۱۳۴۰، ص ۴۸۶)

و آنقدر نسبت به آنان عاطفه داشت که وقتی برخورد خشن مأموران ساواک را با دانشجویان تهران می دید می گفت:

شرم آیدم ز خویش پس از مرگ نوگلان ای جان برآی اگر همه در چاه بیژنی
(همان جا)

دانشکده خود را تا می توانست در برابر چنین خطرهایی حفظ می کرد و حتی
شاگردانش در آن زمان نمی دانستند که او «چه ماجراها از سرگذرانیده است تا نگذارد
پای ساواک به محیط دانشگاه باز شود، تا نگذارد دانشجویان را شب امتحان دستگیر
کنند و بعد هم هیچکس از سرنوشت آنان خبری نداشته باشد» (یاحقی، ۱۳۷۲، ص
۵۵۸).

دکتر رجائی از همان آغاز کار می دانست که کار ریاست دانشکده برایش برخوردهای
نامطلوبی پیش خواهد آورد. چه روحیه خود را به خوبی می شناخت که «هرگز
نمی توانست با صالح و طالح یکسان رفتار کند. او از صلح کل بودن فرسنگها فاصله
داشت، چشمش زشتیهای زمانه را می دید» (همان، ص ۵۶۵). کسی نبود که برای مقام و
مال همت خود را زیر پای بنهد بلکه همواره فخر می کرد که:

«قلم من که سیه بخت و نگو سار و اسیر زیر شمشیر حوادث هنرم تاختن است»
(رجائی بخارایی، ۱۳۴۲، ص ۱۰۳)

به همین سبب از همان آغاز کار پیش بینی کرده بود که «چون حرف حق تلخ است و
انصاف و حق خواهی کم، ناراحتیها دائم التزاید خواهد بود».^{۴۱}

دوره سه ساله ریاست وی در شانزدهم اسفندماه ۱۳۴۵ به پایان آمد و در زمانه ای که
کس از کس راستی باور نمی داشت، دکتر رجائی در یک نامه رسمی از دانشکده ادبیات
درخواست تا اضافه پرداختی فوق العاده او را که مربوط به ۱۷ اسفند تا پایان آن ماه بود و
به اشتباه به قرار ماههای پیشین به او پرداخت شده بود از او پس بگیرند.^{۴۲} با اینکه باز
هم خودش رئیس دانشکده ماند و تا دو سال پس از آن تاریخ نیز برجا بود و باز هم حس
کرد که:

کس ندارد پاس این آزادگیم بل به دل خندند بر این سادگیم
زانکه دور کژی است و کاستی کس ز کس باور ندارد راستی

(دستنویس اشعار، صص ۱۱۴ و ۱۱۵)

گر چه وزیر آموزش و پرورش از مهرماه ۴۶ به پیشنهاد رئیس دانشگاه مشهد برای سه
سال دیگر او را به ریاست دانشکده ادبیات منصوب کرده بود، از آن روی که وی جز آرام

جان و راحت دل از خدای حال‌گردان نمی‌خواست^{۴۳} و در حسرت روزگار آنان که چون او ناگزیر نیستند در بهای آب و نان خدمت دیوان بگزینند^{۴۴} و محتاج خلق روزگار نیستند می‌سرود:

خوش وقت آن کسی که درین تیره خاکدان محتاج خلق بی‌سر و بی‌پا نمی‌شود
با سفلگان سست‌عنصر نمی‌زید با ناکسان جلیس و هم‌آوا نمی‌شود
(رجائی بخارایی، ۱۳۳۹، ص ۳۴۰)

در مهرماه ۴۷ از آن منصب استعفا کرد. متن استعفای او خطاب به ریاست دانشگاه چنین بود: «برای اینکه هیچگونه عاملی آزادی عمل جنابعالی را در انتخاب همکاران جدید محدود نکند، بدین وسیله استعفای خود را از ریاست دانشکده ادبیات مشهد تقدیم می‌دارد و موفقیت جنابعالی را در بالا بردن ارزش معنوی دانشگاه مشهد و دانشجویان آن از خدای بزرگ خواستار است». با استعفای او به راحتی موافقت شد. او در جایی در این باره نوشته است: «برای اینکه هیچ حقیقتی ناگفته نماند در این مورد باید عرض کنم که اگر ما هم استعفا نمی‌کردیم مسلماً خودشان تغییر می‌دادند. عضویت حزب ایران نوین، داشتن کمتر از ۴۰ سال، سابقه سفر به آمریکا، انگلیسی دانستن و نداشتن تاری موی سفید در سراز شرایط قطعی و مرئی هر مقامی در ایران امروز است». وی از این استعفای خود راضی بود چرا که آسایش خاطر و فرصت مطالعه را بر مقرری بیشتر و عنوان ریاست ترجیح می‌داد:

غیر تحصیل فضایل هدفی نیست مرا نه پی مال و منالم نه پی جاه و جلال
نظرم با همه دشواری ره جز این نیست گر موفق شوم و مرگ دهد وقت و مجال
(دستنویس اشعار، ص ۱۲۳)

از این فرصت بیشتری که برای مطالعه حاصل کرده بود اظهار شادمانی می‌کرد. وی در همان روزها در نامه‌ای نوشته است: «البته این استعفای سوم اینجانب در دو سال اخیر است که بحمدالله به ثمر رسید و بار دیگر آسایشی است و مجال و فراغ بالی. با کتابها بیشتر آشتی کرده‌ام و اندک اندک کار به مدار خود می‌افتم».^{۴۶}

۵-۱. کارنامه ریاست دکتر رجائی

وی پس از استعفا گراشی از کار خود در دوران ریاست دانشکده برای رئیس

دانشگاه نوشت و در آن با شهادت آمار و ارقام، مقایسه‌ای میان وضع دانشکده در سال ۴۳ یعنی سال آغاز ریاستش و وضع آن در سال ۴۷ یعنی زمان استعفا به دست داد، به صورت جدول زیر:

شاخص	سال ۱۳۴۳	سال ۱۳۴۷
هیأت آموزشی	۱۸	۳۲
دانشجو	۴۴۲	۸۷۳
تعداد کلاس	۹	۲۱
وسعت دانشکده	۴۰۰۰ مترمربع	حدود ۸۳۰۰ مترمربع
بودجه دانشکده	۶۵۵۱۴۱۶ ریال	۱۲۹۲۴۰۰۰ ریال

در همان گزارش خلاصه‌ای از خدماتی را که برای دانشگاه انجام داده بود برشمرد. از جمله: تمام وقت شدن خدمت تقریباً همه استادان و دانشیاران و استادیاران دانشکده بدون تقاضای اعتبار خاص، خرید زمینهای شرقی دانشکده از ۶ مالک مختلف و تسطیح آنها و ایجاد ساختمانی نسبتاً مجهز در آن^{۴۷}، تأسیس مجله سه ماهه برای دانشکده^{۴۸}، تهیه وسایل آزمایشگاه جغرافیا و وسیله نقلیه برای دانشکده، تأسیس سازمان «فیلم یک» و ایجاد مخزن و تالار مطالعه جدید برای کتابخانه، تشکیل شرکت تعاونی برای دانشجویان به گونه‌ای که کارهای «پلی کپی» و «کافه تریا» را خود دانشجویان اداره کنند، ساختن نمازخانه و خانه هنر برای نقاشی و تئاتر و موسیقی و فن بیان، تهیه وسایل سمعی و بصری به ظرفیت ۴۰ کابین از هلند، گرفتن ۵/۷ میلیون ریال اعتبار به قصد ایجاد ساختمانی ۳ طبقه مشتمل بر کافه تریا و تالارهای اجتماعات و محل آزمایشگاه زبان و اطاقهای ورزش و محل هیأت اداری در ضلع جنوبی دانشکده و گرفتن ۱۶۰ هزار تومان از سازمان برنامه برای دانشکده در سال بعد^{۴۹}، و اطمینان داد «سال آینده از نظر جا و وسایل آسایش دانشجویان و لابراتوار تعلیم و تمرین زبان بی‌نویی در پیش نخواهد بود» و در پایان آن افزود: «برتر از همه اینها که عوامل ظاهری و مادی است کوشش غیرمرئی و رنج‌آور عظیمی است که اینجانب و همکارانم اعم از آموزشی و اداری برای بالا بردن سطح معرفت دانشجویان و حیثیت و آبروی دانشکده به کار برده‌ایم و بحمدالله این رنجها بی‌حاصل نمانده است».^{۵۰} او به مقام شامخی که در آن روز دانشکده ادبیات

مشهد از لحاظ عمق و حفظ مقررات و پایبندی به اصول در میان تمام محافل رسمی ادبی کشور در پیشگاه استادان بزرگ و اهل نظر داشت و به اینکه دانشجویانش در دوره‌های فوق‌لیسانس و دکتری شاخص و ممتاز بودند مباحثات کرد.^{۵۱}

وی در مجلس تودיעی که در دانشکده برایش برپا شد گفت: «من افتخار می‌کنم که در زمان ریاستم اگر دستوری به من داده شد که آن را به نفع شما دانشجویان ندانستم، حتی اگر از مقامهای بلند هم بود، نادیده گرفتم و انجام ندادم، ضررش را هم اکنون به چشم خودتان می‌بینید...» (سلطانی گرد فرامرزی، بی‌تا، ص ۴۰). درحقیقت خوی او اینگونه بود که در آنجا که لازم می‌دید در برابر مقامهای بالاتر از خود می‌ایستاد و به راحتی خطاب به نخست‌وزیر می‌نوشت: «نخست‌وزیری شما و ریاست دانشکده من همانند هر مقامی موقتی و گذران است» (رجائی بخارایی، ۱۳۵۷، ص ۴۵) و همواره مباحثاتش به این بود که:

هرگز به نزد هیچ وزیری نمی‌روم با آنک نیک دانم ازین ره ضررکنم
(دستنویس اشعار، ص ۹۴)

۶. پایان خدمت دکتر رجائی در دانشگاه مشهد

هنگامی که دکتر رجائی اوضاع دانشگاه را به گونه‌ای می‌دید که می‌گفت: «طرحهای جدیدی که در دانشگاه مشهد در دست اجراست از لونی دیگر است و وضع نه آنچنان است که چون بنده‌ای بتواند تافت»^{۵۲}، آرزوی آرامشی می‌کرد و می‌اندیشید که: «این گرفتاری عبث دانشکده انسان را از بسیاری سعادت‌ها باز می‌دارد».^{۵۳} از ریاست دانشکده استعفا کرده بود اما می‌گفت: «قصد دارم هر طور هست از همین اندک مشغله نیز کنار بروم و کرسی تدریس را به شایسته‌تران واگذارم و بازنشسته شوم».^{۵۴} می‌خواست از همه غوغا و رنج‌ها و از تحمل بی‌نظمیهای دانشگاه رها شود و باقی زندگانی را به دور از این مشغله‌ها بگذراند:

مهمان یک دمیم به گیتی و سیل مرگ بنیاد هستی همه زیر و زبر کند
خرم کسی که این دم کوتاه عمر را با دوستان صافی یکدل بسر کند
(دستنویس اشعار، ص ۸۹)

وی چنان از وضع دانشکده خسته شده بود که می‌گفت: «حال و احوال را طوری می‌بینم که بهتر است چند صباح باقی مانده را در خانه بگذرانم و اگر تلاش معاش در

فشار بگذارد چند ساعتی درس و رضینا من نوالک بالرحیل».^{۵۵} وی با رها شدن از این بند می‌اندیشید: «به دنبال راه حل و وسیله‌ای می‌گردم که گردن از چنبر برهانم، تاکنون توفیقی دست نداده اما بالمره نومید نباید بود».^{۵۶} سرانجام در سی و سومین سال خدمت خود در هفتم بهمن‌ماه ۱۳۴۷ از رئیس دانشگاه درخواست کرد با بازنشستگی موافقت کنند چرا که با بیش از سی و دو سال خدمت به فرهنگ و دانشگاه کشور محتاج فراغ بیشتری است.^{۵۷} فردای همان روز سرپرست دانشکده ادبیات اعلام کرد: «با آنکه بازنشستگی ایشان از نظر دانشکده ادبیات موجب کمال تأسف است و دانشکده یکی از استادان برجسته خود را از دست خواهد داد و دانشجویان نیز پس از این از محضرشان بی‌بهره خواهند ماند، ولی به علت آنکه ایشان از نظر مسائل شخصی استفاده از مقررات بازنشستگی را به مصلحت خود می‌دانند این دانشکده با تقاضای بازنشستگی ایشان موافقت می‌نماید».^{۵۸} همراه با درخواست بازنشستگی دکتر رجائی با استفاده از حق قانونی خود درخواست چهار ماه مرخصی نیز کرد و در این باره نیز اعلام شد: «اگر چه مرخصی ایشان در نیمسال دوم سال تحصیلی جاری به واسطه کمبود معلم از نظر دانشکده با مشکلاتی همراه است، ولی چون ایشان بنا به مصالح شخصی به بازنشسته شدن علاقه‌مندند شورای گروه بناچار با تقاضای مرخصی ایشان موافقت به عمل آورد ...».^{۵۹}

با آغاز نیمسال بعد دانشجویانی که درگاه او را درگه علم و شور و حال می‌دیدند و نمی‌خواستند ترک خدمت آن خاک در کنند^{۶۰}، خود را از محضر استاد بی‌بهره دیدند و فغان برآوردند که:

رفتی تو و محفل ادب بشکست رفتی تو و جمع ما پریشان شد

(دستنویس اشعار، ص ۱۱)^{۶۱}

اندوه شاگردانی که دکتر رجائی عمری برای پرورششان صرف نور بصر کرده بود^{۶۲} چنان بر دل وی اثر کرد که در نامه‌ای به دانشکده ادبیات نوشت: «... مراجعات و بی‌تابی و گاه گریه و زاری جمعی از آنان که در خانه اینجانب و دانشکده ادامه دارد، من بنده را که همه زندگانیم وقف دانشجویان بوده است طوری تحت تأثیر و در فشار قرار داد که امکان هر گونه مسافرت و اقدامی را عملاً متفی ساخت»^{۶۳} و اعلام کرد که از این مرخصی چهارماهه که حق قانونیش بود صرف‌نظر می‌کند و این نیمسال را نیز به دانشجویان درس خواهد داد، اما به دلایل اداری با لغو این حکم موافقت نشد.

دکتر رجائی درباره حکم بازنشستگی که گویی پیش از درخواست پذیرفته شده بود گفته است: «ریاست دانشکده را قلباً هم نمی خواستم اما انتظار نداشتم این گونه سریع با تقاضای بازنشستگی موافقت شود بی آنکه کسی به جستجوی علت آن برآید» (سلطانی گرد فرامرزی، بی تا، ص ۴۰). حقیقت این بود که وی به دنبال آسایشی و فرصتی بود اما آنچه در پذیرفتن بی درنگ درخواست بازنشستگی او را رنجیده خاطر ساخت، این بود که می دید «فضل و ادب به کشور ما سخت بی بهاست» (رجائی بخارایی، تیر ۱۳۴۰، ص ۱۶۵). عمری از جان و دل در تدریس گذرانده بود، همواره خاطر به کار دانشجویان پربشان داشته بود و سرانجام درمی یافت که گویی «دلی اینچنین قدردانی ندارد» (رجائی بخارایی، دی ۱۳۴۰، ص ۴۳۹). از جایگاه خود و دیگران در درس و ادب خبر داشت و می نگرست که چه آسان کم تجربه ای را جانشین کاردانی می کنند و به طنز می گفت: «برای درسها جای نگرانی نیست. به قول بیهقی بونصر مرد، بونصر دیگر باید جست. [...] و دیگر فضلا آن را بر عهده گرفته اند و بی گمان اگر بهتر از عهده برنایند بدتر نخواهد بود».^{۶۴} بازنشسته شد چون دیگر نمی خواست در دانشکده بماند و روز به روز ضعیف شدن آن را ببیند؛ ضعیف شدنی که در آن زمان پیش بینی می کرد و هشدار می داد که: «باش تا فردا بینی و پسان فردا بینی» (یا حقی، ۱۳۷۲، ص ۵۶۵). اما به وظیفه معلّمی خود بیش از آن اهمیت می داد که کار تدریس را یکسره رها کند. تدریس را برای سود مادی نمی خواست و به همین سبب می گفت: «هر عاقلی می فهمد که اگر بنده اصرار به تدریس داشتم تقاضای مرخصی و بازنشستگی نمی کردم»^{۶۵} اما آموزش را وظیفه خود می دانست و در همان آغاز بازنشستگی برنامه داشت پیشنهاد استاندار را درباره ریاست کتابخانه آستان قدس ر- کند و در تهران «برای آنکه وظیفه انسانی و اخلاقی خود را انجام داده باشد چند ساعتی تدریس در دانشکده ای بپذیرد»^{۶۶} با اینکه پس از دیدن موافقت بی درنگ دانشگاه مشهد با بازنشستگی - که در آن نوعی قدرناشناسی می دید - به پیشنهادهای تلفنی و تلگرافی و نامه ای دانشکده های تهران و مدارس عالی که از او ساعات کار خواسته بودند^{۶۷} با آمیزه ای از فروتنی و بدبینی نگاه می کرد و می گفت: «فعلاً در تهران کارگاههای فروش لیسانس و افر است و همه به معلّم محتاجند. مقصودم آن است که دعوت از بنده نه بدان جهت است که کسی به این القیادانی مخلص عنایتی کرده باشد و شأنی باشد. موضوع احتیاج در بین است».^{۶۸}

نتیجه‌گیری

دکتر رجائی گذشته از خدمات پژوهشی چون تألیف فرهنگ اشعار حافظ و لهجه بخارایی، و تصحیح خلاصه شرح تعرف، تصحیح مستخب رونق‌المجالس و بستان‌العارفین و تحفة‌المريدین و خدماتش در آستان قدس رضوی که حاصلش به چاپ رسانیدن قرآن به خط ثلث با ترجمه پارسی کهن، سوره مائده از قرآن کوفی و پلی میان شعر هجایی و عروضی فارسی و تألیف فرهنگ لغات قرآن خطی آستان قدس بوده است و تألیف دست کم ۳۵ مقاله علمی در زمینه ادبیات و به چاپ رسانیدن حدود ۵۰ قطعه شعر در نشریات، در بیش از سی سال خدمت دانشگاهیش به عنوان استاد با هدف روشن پروردن نسلی آگاه و توانا در زندگی و پرورش نگاهبانانی بیدار برای میراث کهن فرهنگ و ادب کشور و آموزش ارزشهای اخلاقی به جوانان به تدریس سودمند پرداخت و در حد توان و بیش از اندازه وظیفه، زندگانی خود را وقف مصالح دانشجویان کرد. او در امر ریاست دانشکده نیز همه جا سود دانشجویان را مدنظر داشته است و در راه مبارزه با بی‌توجهی به دانشکده‌های شهرستانها و نگاهداشت حرمت دانشگاه و دانشگاهیان کوششها کرده است و آماري که در پایان دوره ریاست به دست داده است حاصل تلاشهای وی را در راه پیشرفت دانشکده نشان می‌دهد.

بگشا در خزانۀ دانش	نایاب گهر زیاد و ارزان شد
ننمود دریغ ذره‌ای گرزو	کس طالب روح و شیرۀ جان شد
بس کس که ز بحر دانشش جامی	بگرفت و سخنور و سخن‌دان شد ^{۶۹}

پی‌نوشتها

۱. برگ سوابق و مشخصات مستخدمین در پرونده دکتر رجائی واقع در سازمان مرکزی دانشگاه فردوسی مشهد.
۲. همان مأخذ.
۳. سوابق ورود وی به خدمت دانشگاهی در یک نامه اداری مربوط به تقاضای ارتقا از دانشیاری به استادی در پرونده ایشان در بایگانی دانشکده ادبیات دکتر شریعتی دانشگاه فردوسی مشهد موجود است.
۴. رئیس دانشگاه تبریز به پیشنهاد دانشکده ادبیات در نامه‌ای به تاریخ ۳۹/۱۲/۴ از زحمات وی برای توسعه کتابخانه قدردانی کرده است که به شماره ۱۳۱۲۴ در پرونده وی در دانشکده ادبیات مشهد موجود است.
۵. این سه مقاله عبارتند از: «مذهب فردوسی» (نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال ۱۱، ش ۱، بهار ۱۳۳۸، صص ۱۰۵-۱۱۳)، «سیر سعدی در آثار گذشتگان» (نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال ۱۰، ش ۴، زمستان ۱۳۳۸، صص ۴۳۴-۴۳۸) و «حل دو بیت از یک قصیده حافظ» (نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال ۱۰، ش ۳، پاییز ۱۳۳۷، صص ۳۱۶-۳۱۹).
۶. یکی در زمینه محیط رودکی در تاریخ ۳۷/۱۲/۱۳ در مجلس یادبود هزار و صدمین سال ولادت رودکی و دیگری در دهم آبان ماه همان سال در جلسه معارفه عبدالحمید عرفانی، وابسته فرهنگی سفارت پاکستان در ایران و سخنرانی دیگر درباره تصوف اسلامی و تأثیرات آن در ۳۸/۱۲/۱۶.
۷. طبق ابلاغ ۸۳۹۱۷/۷-۳۸/۱۲/۱۸ که سابقه آن در پرونده ایشان موجود است.
۸. این مقالات عبارتند از: «نقش آداب و رسوم عامه در حل مشکلات ادبی» (مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۴، ش ۱ و ۲، بهار و تابستان ۱۳۴۷، صص ۱۰۳-۱۱۴)، «شاهنامه برای دریافت صله سروده نشده است» (مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۳، ش ۴، زمستان ۱۳۴۶، صص ۲۵۵-۲۹۳)، «هتر شاعری اقبال» (مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۳، ش ۱، بهار ۱۳۴۶، صص ۱-۱۴)، «چشم‌مارو چیست؟» (مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۱، ش ۳، زمستان ۱۳۴۴، صص ۳۹۶-۴۰۳)، «تحلیلی از جاویدنامه اقبال» (مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۱، ش ۱، بهار ۱۳۴۴، صص ۱۱۷-۱۳۲)، «نکته‌ای چند در بیتی از اقبال» (مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۱، ش ۲ و ۳، تابستان و پاییز ۱۳۴۴، صص ۱۴۰-۱۵۱) این مقالات غیر از مقالاتی است که در همین مدت در دیگر نشریات از وی به چاپ رسیده است و در این مقال مورد نظر نبوده است.

۹. حکم بازنشستگی بنا به درخواست مورخ ۴۷/۱۱/۷ وی در پرونده ایشان موجود است.
۱۰. خوشبختانه درباره خدمات و پژوهشهای ایشان در این دوره دو مقاله ارزشمند به قلم کسانی که در آن زمان با ایشان همکاری نزدیک داشته‌اند به چاپ رسیده است: سلطانی‌گرد فرامزی، علی، «از شمار دو چشم یک تن کم»، نگین، سال ۱۴، ش ۱۵۹.
- یا حق، محمدجعفر، «از شمار خرد هزاران بیش»، یادنامه استاد زنده‌یاد دکتر احمدعلی رجائی بخارایی، دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۲.
۱۱. از نامه‌ای اداری به تاریخ ۲۲ بهمن ۴۰ به دانشکده ادبیات مشهد که در پرونده ایشان موجود است.
۱۲. همان مأخذ.
۱۳. همان مأخذ.
۱۴. همان مأخذ.
۱۵. این مطلب را دکتر رجائی در نامه‌ای به تاریخ ۲۲ / بهمن / ۴۰ به دانشکده ادبیات مشهد نوشته و در پرونده وی موجود است.
۱۶. همان نامه.
۱۷. این مطلب در صورت جلسه پانزدهمین شورای گروه ادبیات دانشگاه مشهد، ۷ شهریور ۴۵ نوشته شده و در پرونده دکتر رجائی موجود است.
۱۸. در نامه اداری مورخ ۲۲ بهمن ۴۰ نوشته شده است.
۱۹. از دستنویس اشعار دکتر رجایی که فرزند ایشان تصویر آن را در اختیار نگارنده قرار داده است، ص ۱۰۱.
۲۰. همان مأخذ، صص ۴۴-۴۵.
۲۱. نامه خصوصی به تاریخ ۷ ژوئن / خرداد ۴۳ که در اختیار نگارنده است.
۲۲. این مطلب را وی در صفحه دوم نامه اداری مربوط به تقاضای تبدیل رتبه دانشیاری به استادی نوشته است و در پرونده وی موجود است.
۲۳. از نامه‌ای خصوصی مورخ ۲۷ اسفند ۴۵ / ۱۸ مارس ۶۷، مشهد. اصل نامه در اختیار نگارنده است.
۲۴. از نامه‌ای خصوصی به تاریخ ۷ ژوئن / ۱۷ خرداد ۴۳. اصل نامه در اختیار نگارنده است.
۲۵. همان مأخذ.
۲۶. نامه اداری ۴۵/۱۰/۱۸ شماره ۴۰۲۵ در تاریخ ۴۵/۱۰/۲۰ که در پرونده ایشان موجود است.

۲۷. همان مأخذ.

۲۸. از نامه اداری شماره ۲۷۵ تاریخ ۴۳/۲/۱۹ موجود در پرونده دکتر رجائی.

۲۹. نامه خصوصی دکتر رجائی به تاریخ ۷ ژوئن / ۱۷ خرداد ۴۳. اصل نامه در اختیار نگارنده است.

۳۰. نامه اداری ۴۵/۱۰/۱۸ شماره ۴۰۲۰ در تاریخ ۴۵/۱۰/۲۰ که در پرونده ایشان موجود است.

۳۱. همان مأخذ.

۳۲. نامه اداری شماره ۵۱۳۶ به تاریخ ۴۵/۱۲/۷ به دانشگاه مشهد (گزارش سفر اداری که دکتر رجائی از ۹ تا ۲۵ بهمن رفته بوده است و در پرونده اش موجود است).

۳۳. همان مأخذ.

۳۴. همان مأخذ.

۳۵. همان مأخذ.

۳۶. نامه اداری ۵۱۲۶ به تاریخ ۴۵/۱۲/۱۷ به دانشگاه مشهد که در پرونده ایشان موجود است.

۳۷. همان مأخذ.

۳۸. همان مأخذ.

۳۹. نامه اداری شماره ۲۷۲۵ به تاریخ ۴۳/۹/۸.

۴۰. همان مأخذ.

۴۱. نامه خصوصی به تاریخ ۷ ژوئن / ۱۷ خرداد ۴۳. اصل نامه در اختیار نگارنده است.

۴۲. نامه اداری شماره ۵۸۵۳ تاریخ ۴۶/۱/۱۶ در پرونده وی موجود است.

۴۳. خواهم آرام جان و راحت دل از خدایی که حال گردانست

۴۴. خدمت دیوان گزیده ناگزیر در بهای سیم آب و نان که دید

۴۵. نامه خصوصی به تاریخ ۱۰ دی ۴۷ که اصل آن در اختیار نگارنده است.

۴۶. نامه خصوصی به تاریخ ۱۰ دی ۴۷.

۴۷. خرید این زمینها یکی از نخستین کارهای دکتر رجائی در دوران ریاست دانشکده بود. وی در آن زمان در نامه ای نوشته است: «فعلاً کاری که کرده ام مادی و ظاهری است. یعنی باغ شرقی دانشکده را تا سر چهارراه خریده ام تا اگر روزی به دانشکده پولی دادند ساختمانی آبرومند که ضروری است بسازند و گر نه دانشجویان فضای بیشتری در اختیار داشته باشند» (نامه خصوصی، ۷ ژوئن / ۱۷ خرداد ۴۳).

۴۸. تا آن تاریخ ۱۳ شماره از آن منتشر شده بود چنانکه در همان گزارش ذکر شده است.
۴۹. همه این موارد به تفصیل در نامه شماره ۲۵۳۴-۲۲/۸/۴۷ ذکر شده و در پرونده ایشان موجود است.
۵۰. همان مأخذ.
۵۱. همان مأخذ.
۵۲. نامه خصوصی به تاریخ ۱۲ فروردین ۴۸، مشهد. اصل نامه در اختیار نگارنده است.
۵۳. نامه خصوصی به تاریخ ۲۵ آذر ۴۵ که در اختیار نگارنده است.
۵۴. نامه خصوصی به تاریخ ۱۰ دی ۴۷. اصل نامه نزد نگارنده موجود است.
۵۵. نامه خصوصی ۱۰ دی ۴۷.
۵۶. نامه خصوصی ۲۵ آذر ۴۵.
۵۷. نامه درخواست بازنشستگی در پرونده ایشان موجود است.
۵۸. نامه سرپرست دانشکده ادبیات به تاریخ ۴۷/۱۱/۱۸ که در پرونده دکتر رجائی موجود است.
۵۹. همان مأخذ.
۶۰. دکتر رجائی درباره استاد فروزانفر گفته است:
- چون درگه تو درگه علم است و شور و حال حاشا که ترک خدمت این خاک در کنم
(دستنویس اشعار، صص ۹۲-۹۳)
۶۱. این بیت را دکتر رجائی درباره ملک الشعراء بهار سروده است.
۶۲. تا نور چشم خلق بیالانم بیهوده صرف نور بصر کردم
(رجائی بخارایی، تیر ۱۳۵۶، ص ۲۰۳)
۶۳. نامه اداری به تاریخ ۲۰ بهمن ۴۷ در پرونده ایشان موجود است و در مجموعه در سوگ استاد رجائی نیز چاپ شده است.
۶۴. نامه خصوصی ۱۲ فروردین ۴۸، مشهد. اصل نامه نزد نگارنده است.
۶۵. متن نامه ۱۴ اسفند ۱۳۴۷ در پرونده استاد که عیناً در مجموعه در سوگ استاد رجائی چاپ شده است.
۶۶. نامه خصوصی ۱۲ فروردین ۴۸، مشهد.
۶۷. همان مأخذ.
۶۸. همان مأخذ.
۶۹. این ابیات از دکتر رجائی است در رثای ملک الشعراء بهار به تاریخ ۱۳۳۰/۲/۱، تهران.

منابع و ماخذ

۱. احمدی گیوی، حسن، «به یاد استاد همیشه در یاد»، یادنامه زنده یاد دکتر احمدعلی رجائی بخارایی، دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۲.
۲. حقیقت، عبدالرفیع، فرهنگ شاعران زبان پارسی از آغاز تا امروز، آرسن، چ ۱، اسفند ۱۳۶۸.
۳. ساکت، محمدحسین، در سوگ استاد رجائی، مشهد، شهریور ۱۳۵۷.
۴. فرخ، محمود، سفینه فرخ، ج ۱، نبرد ما، مشهد، ۱۳۳۰.
۵. رجائی بخارایی، احمدعلی، «ایجاد شرایط روانی و اجتماعی و آموزشی مناسب برای تشویق آموزش علمی و فنی بر پایه نیازمندیهای کشور»، یادنامه زنده یاد دکتر احمدعلی رجائی بخارایی، دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۲.
۶. _____، «درباره بدیع الزمان فروزانفر»، مجله دانشکده ادبیات تهران، سال ۲۷، ش ۱، ۱۳۵۴.
۷. _____، «نامه سرگشاده به جناب آقای نخست وزیر ایران»، در سوگ استاد رجائی، مشهد، شهریور ۱۳۵۷.
۸. _____، «نقش ادبیات در ایران»، نشریه انجمن دبیران ادبیات فارسی، نخستین کنگره، ۱۳۴۶.
۹. _____، «پیشنهادی درباره بیتی دشوار از حافظ»، راهنمای کتاب، سال ۱۵، ش ۵ و ۶، مرداد و شهریور ۱۳۵۱.
۱۰. _____، «هنر شاعری اقبال»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۳، ش ۱، بهار ۱۳۴۶.
۱۱. _____، «باغبان پیر» (شعر)، یغما، سال ۱۴، ش ۱۱، بهمن ۱۳۴۰.
۱۲. _____، «بی نصیبی» (شعر)، یغما، سال ۱۶، ش ۳، خرداد ۱۳۴۲.
۱۳. _____، «جوابی به نامه پسر» (شعر)، یغما، سال ۱۴، تیر ۱۳۴۰.
۱۴. _____، «در رثای استاد فروزانفر» (شعر)، ادبیات تهران، سال ۲۲، بی تا.
۱۵. _____، «راز هستی» (شعر)، یغما، سال ۱۴، ش ۱۰، دی ۱۳۴۰.
۱۶. _____، «راه راست» (شعر)، یغما، سال ۳۰، ش ۴، تیر ۱۳۵۶.

۱۷. رجائی بخارایی، احمدعلی، «وعدۀ فردا» (شعر)، یغما، سال ۱۳، ش ۷، مهر ۱۳۳۹.
۱۸. رکنی، محمد مهدی، «شرح حال و آثار دکتر رجائی»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۱۴، تابستان ۱۳۵۷.
۱۹. ساکت، محمد حسین، «نگاهی به زندگی نامه و آثار دکتر رجائی»، در سوگ استاد رجائی، مشهد، شهریور ۱۳۵۷.
۲۰. سلطانی گرد فرامرزی، علی، «از شمار دو چشم یک تن کم»، نگین، سال ۱۴، ش ۱۵۹.
۲۱. یاحقی، محمدجعفر، «از شمار خرد هزاران بیش»، یادنامه زنده یاد دکتر احمدعلی رجائی بخارایی، دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۷۲.
۲۲. یوسفی، غلامحسین، «یادی از شادروان دکتر احمدعلی رجائی»، مجله دانشکده ادبیات مشهد، سال ۱۴، ش ۲، تابستان ۱۳۵۷.
۲۳. نامه های موجود در پرونده کارگزینی دکتر رجائی در دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد که امکان بررسی آن به لطف جناب آقای دکتر یاحقی برای نگارنده فراهم شد.
۲۴. مجموعه ای از نامه های خصوصی شادروان دکتر رجائی به دکتر غلامعلی کریمی که نزد نگارنده موجود است.
۲۵. مجموعه ای دستنویس از اشعار چاپ شده و به چاپ نرسیده شادروان دکتر رجائی که به لطف فرزند محترمشان آقای محمود رجائی تصویری از آن در اختیار نگارنده است و در متن مقاله با عنوان «دستنویس اشعار» از آن یاد شده است.

کیست آن استاد گندأومند^۱ بی همتا؟

اصغر ارشادسرابی
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد مشهد
و بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی

گر تو خاموش بمانی
چه کسی خواهد بود
که گواهی دهد:

«اینجا، بودند
عاشقانی که زمین را به دگر آیینی
خواستند آذین بندند و
چه شیدا بودند!»^۲

شفیعی کدکنی

پدرم، نیمی از عمرش را در تبعید گذرانید و سرانجام، آرام و رام، چون شمع فروچکید و خاموش شد. او سودای آزادی در سر داشت و به جزای آن، مأموران خفیه نظمیه رضاخان، به ستم از سراب آذربایجان به سبزوار خراسانش کشیدند و او در این شهر، راست همچون آن «ابوبکر»^۳، دور از همدلان و هم‌زبانان، خوار و ضایع و مُمتَحَق مانده بوده بود.

وقتی تمام کرد، من، ششمین و آخرین فرزند، تازه خدمت سربازی را به پایان رسانده بودم. پس برای امرار معاش، مجبور شدم به شهر مشهد کوچ کنم. روزها، در پی یافتن

کاری باب طبع می‌گشتم و شبانگاهان، خسته و آویزان به منزلگاه می‌آمدم و اندوهگین سر بر بالین می‌نهادم. در همان ایام، طی روزهای ۲۰-۲۴ مهر ماه سال ۱۳۵۰، جشن ۲۵۰۰ سالگی شاهنشاهی ایران با همدستی خاندان سلطنتی و اشراف غارتگر داخلی و دعوت از سلاطین و رؤسای جمهوری و نمایندگان کشورها در تخت جمشید شیراز برگزار می‌شد و آن والا تباران به یمن بیرون کشیدن عصارهٔ رگهای تن رنجور ایران و فروش آن در بازارهای جهانی، هر صبح و شام به نشاط می‌نشستند و متنوع‌ترین مائده‌های زمینی را نوش جان می‌کردند، به‌طوری‌که خاویار ایران و شراب فرانسوی شتولافیت (Châteaulaifite) ناچیزترین نعمت سفرهٔ آنان بود.^۴ از آن همه نابرابری، و فربهی دولتمندان و لاغری مستمندان دلم می‌گرفت. با وجود این، به خویشتن خویش دل‌داری می‌دادم و در رؤیاهای خود، همچون حافظ شیراز، دلم می‌خواست آن ایام تلخ بگذرد و بار دگر «باغ شود سبز و شاخ گل به بر آید»^۵، و نمی‌دانستم در روزهایی که پیش روست، چه بر سرمان خواهد آمد!

یک روز، شبگیر برخاستم و دل‌شکسته راه حرم را در پیش گرفتم و در آن روضهٔ رضوان، سر بر پنجرهٔ فولاد صحن عتیق (انقلاب) نهادم، به امام غریب شکایت بردم و شفاعت خواستم تا بلکه ربّ‌الاریاب را دل بر حال این بندهٔ گنهکار و سیاه‌نامه، سوخته؛ به چشم عنایت یاری‌ام فرماید. قضا را، یاری مهربان مرا به دفتر مدیر کل امور فرهنگی و کتابخانه‌های آستان قدس رضوی حواله کرد و نام دکتر احمدعلی رجایی بخارایی را بر زبان آورد.

بی‌درنگ، عرض حالی به خطی خوش نوشتم و پس از شرح بی‌سر و سامانی و شکایت از بیکاری، کیسهٔ بیماری و عدم تحمل بارفاقه، مطلع و مقطعش را به هم آورده، تقاضای کار کردم. دفترش را پرسیان شدم و در کنار ایوان جنوبی صحن نو (آزادی)، تابلو کوچک سازمان فرهنگ‌نامهٔ قرآنی را یافتم. از ۱۵ پله بالا رفته، با گذر از مقابل هشت حجرهٔ ضلع جنوبی (شامل یک اتاق مخصوص آبدارخانه، دو اتاق ویژهٔ نامهٔ آستان قدس، و پنج اتاق مربوط به فرهنگ‌نامهٔ قرآنی)، خود را به یکی از چهار حجرهٔ جنوب غربی صحن، مجاور ایوان طلای ناصری (دو اتاق مربوط به دفتر و خوابگاه دکتر رجائی و دو اتاق دیگر مخصوص خدمهٔ آستان قدس رضوی) رساندم (تصویر شمارهٔ ۱) و بی‌معطلی قدم بر آستانهٔ اتاقش گذاشتم. نه پرده‌دار و نگهبانی بر در داشت و نه منشی باریک‌میان و فتّانی در کنار!

در صدر اتاق، پشت یک میز چوبی بزرگ و قدیمی نشسته بود و چیزی می خواند. حدوداً پنجاه و چند ساله می نمود، برز و بالایش به اعتدال و موزون، سرش به نسبت بزرگ و از پیش تا به فرق باخته موی، پیشانی اش فراخ با سه شیار مورّب، چشمانش درشت و سیاه، بینی اش به نظر اندکی بزرگ و پهن و رخسارش فربه و گندم گون. صورتش را تراشیده بود و کت و شلوار آتو کشیده زغال سنگی راه راه از جنس فاستونی نفیس و پیراهن سفید یقه آهاری به تن داشت و کراوات ارغوانی اش، میان سینه آویزان بود.

سلام کردم و نامه ام را تقدیم، و به فور واپس آمده، در صفّ نعال به ادب منتظر ایستادم. سلام را پاسخ گفت و به شتاب عینک نزدیک بین خود را از چشم واگرفت و عینکی دیگر بر چشم نهاد و به نظاره ام پرداخت. خدنگ نگاهش در هفت بند تنم نفوذ کرد. دلم از آن همه سطوت لرزید، تاب نیاوردم و از شرم و تپش، چشم بر زمین دوختم. چون آهویی از پای افتاده در تیررس سخت کمانی، بر جای خشک بمانده بودم.

دیگر بار، عینک نخستین را بر چشم گذاشت و آسوده، نامه ام را از پاکت بیرون آورد و به تأمل در آن نگرست و به خواندن مشغول شد. این بار که سر برآورد، ابریشم نگاهش باریدن گرفت و عطر مهربانی تمام صورت تابناکش را آکنده کرد. گویی، مطلع نامه ام، دلش را به درد آورده و به یاد مصائب روزگار جوانی خودش افتاده بود. یا شاید هم، بدحالی و برهنگی آن آواره یمگانی، ناصر خسرو، در بصره و رقعہ نوشتنش به ابوالفتح علی بن احمد به یادش آمده بود.^۶

ترنم صدای لنگردار استاد رجایی اتاق را پر کرد. پس، چنان که گویی مرا می شناسد، به لطف و نوازش، آب بر جگر سوخته ام زد و چونان پدری مهربان دلداری ام داد به این مضمون که «چو غنچه گرچه فروستگی است کار جهان»^۷؛ اما «ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار»^۸. پس از لختی شفقت و نصیحت، گوشی تلفن سیاه رنگ را برداشت و با صدای آهنگین و شیرین خود، شخصی به نام آقای یاحقی را مخاطب خود کرد و از او خواست تا مرا به کارگمارد و دستگیرم باشد.

از مهربانی و مرحمت آن استاد سپاسگزاری کردم و به اتاقی که نشانم داد، رفتم. جوانی یافتم ظریف و باریک میان و تندرست، موی سر به انبوه و شبق گون و گونه ها گلگون همچون صبح زدگان، به چهره مصمم و جدی، اندک مایه تَرش روی و نژند و جبین به آژنگ. پشت یک میز فلزی نه چندان کوچک نشسته بود با انبوهی فیش در

بسته‌های جداگانه، پیش روی. کِش نازک سرخ‌رنگ دور هر دسته را باز می‌کرد و به سرعت، همچون ورق‌بازی تردست آنها را از نظر می‌گذراند.

به سلامم، علیک گفت و چهره گشود و به گرمی مرا در کنار خود نشاند و از حال و کارم پرسید. آنگاه با تائی در مورد شیوه و نازکی کار فرهنگ‌نامه و هدف آن شرحی بازگفت. حدود بیست تن از دبیران فاضل آموزش و پرورش شهر، به‌طور پاره‌وقت در ایام فراغت از تدریس، با آن سازمان به تناوب، همکاری می‌کردند. او در همان سن جوانی، حدوداً ۲۴-۲۵ سالگی، به سبب ورزشکاری و برتری علمی، بر کار همه اعضا نظارت داشت و پف کاسه‌گری، یعنی فوت و فن کار را می‌دانست. همه فیشها می‌باید از گردنه باریک و صعب‌العبور نگاه آقای یاحقی می‌گذشت. چنانچه واژه یا ترکیبی به‌لحاظ زمانی یا ساختاری با معادل عربی‌اش مطابقت نداشت، توضیح لازم را نرم و مؤدبانه، با مداد در هامش فیش مرقوم می‌کرد و برای بررسی و اصلاح، باز می‌گردانید. دکتر رجایی به سبب همین توانایی علمی و دقت و صداقت در کار، او را به خلیفتی و جانشینی خود برگزیده بود و چون فرزندان عزیز می‌داشت، بلکه به‌لحاظ دانش و اهلیت، فزون‌تر از آنان به او مهر می‌ورزید.

آقای یاحقی، به منظور آزمون و آگاهی از میزان کارایی‌ام، دفتری بزرگ به قطع ۴۰×۶۰ در اختیارم قرار داد و مقرر کرد فهرست کتابخانه و زبیری یزد را با مشخصات کامل، تنظیم و در آن دفتر ثبت کنم. از همان روز، مزد هر ساعت کارم، ۲۵ ریال تعیین شد و اجازه یافتم مانند سایر اعضا، تا روزی هشت ساعت به‌طور پاره‌وقت با آن سازمان همکاری کنم. آن گرامی مرد در آموزش و راهنمایی‌ام دریغ نکرد، به‌طوری‌که پس از مدتی، بر کار استخراج واژه‌ها از ترجمه‌های کهن قرآن مجید وقوف و چیرگی یافتم. همچنین، تشویق‌های او سبب شد به دانشگاه راه یابم و به درس و مشق بپردازم. در عین حال، سلک صحبت و رنج او در تربیتم کارگر نیفتاد، درست همچون همان حکایت گردکان برگنبد انداختن در باب اول گلستان سعدی^۹.

دکتر رجایی از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۱ خورشیدی در آستان قدس رضوی خدمت کرد. در این مدت یکی از دل‌بستگی‌های وی، فرهنگ‌نامه قرآنی بود. او در نظر داشت بر اساس برابره‌های فارسی قرآنهای ترجمه‌دار کتابخانه آستان قدس رضوی، فرهنگی را

به صورت عربی - فارسی، با ذکر بسامد واژه‌ها و به ترتیب الفبایی در چندین جلد به چاپ برساند. عشق این کار چنان او را شیفته و بی قرار کرده بود که خانواده‌اش را به تهران انتقال داد و خود، صبح و ظهر و عشا را در دفترش می‌گذراند و در اتاقی متصل به آن، بیتوته می‌کرد.^{۱۱} وقتی اندک اندک، واژه‌های استوار و شیرین فارسی با ساختهای لهجه‌ای بی‌مانند از گستره جغرافیای خراسان پهناور یا دیگر جاهای ایران از لابه‌لای قرآنهای مترجم کهن پیدا می‌آمدند^{۱۲}، وی چنان به شور و سرور درمی‌آمد که جلال‌الدین محمد مولوی از خبر پیدا شدن شمس تبریزی. در آن لحظات، حالی خوش و عیشی روحانی به او دست می‌داد. گویی نشئه‌ای رویایی او را در هودجی آراسته به تفرج شهرهای بلخ و خجند و سمرقند و بخارا می‌برد.

کلام بلیغ قرآن مجید و معانی ژرف آن از یک سو و برگردانهای خوش ترکیب و زیبای فارسی از دیگر سو، آن هم در جوار مضجع علی بن موسی‌الرضا (ع)، قرآن‌پژوهان زبردست استاد رجایی را نیز چندان دل‌باخته کرده بود که ساعت‌های متمادی، حتی در روزهای تعطیل رسمی، مشغول این کار بودند.

دکتر رجایی در آستان قدس رضوی، خدمات شایسته‌ای انجام داد. از جمله، اندیشه فرهنگ‌مداری را در آن مکان مقدس رونق و استحکام بخشید؛ فعالیت‌های کتابخانه، موزه و مجله نامه آستان قدس را به صورت یک مجموعه فرهنگی سامان داد؛ با خریدن کتابهای شادروان دکتر صحت، کتابخانه را گسترش داد؛ در واگذاری کتابخانه حاج حسین آقا ملک به کتابخانه آستان قدس مؤثر افتاد؛ کتابخانه وزیری یزد را که به آستان قدس رضوی وقف شده بود، دایر کرد؛ قرآنهای خطی را از اقصا نقاط ایران، فراهم آورد و گنجینه قرآن را پی افکند؛ سازمان فرهنگ نامه قرآنی را تأسیس کرد؛ دستگاه عکس‌برداری از نسخ خطی (فیلم‌تک) را از آلمان برای کتابخانه خریداری نمود^{۱۳}؛ چندین اثر قرآنی، از جمله متنی پارسی از قرن چهارم هجری^{۱۴} را به چاپ رساند و با همکاری نایب‌التولیه، باقر پیرنیا، و جلب نظر حضرت آیت‌الله میلانی، زیارت‌نامه خوانهارا تحت تعلیم و تربیت درآورد و به کار آنان نظم و نسق داد.^{۱۵}

باقر پیرنیا^{۱۶} از سال ۱۳۴۶ تا ۱۳۵۰ خورشیدی استانداز خراسان و نایب‌التولیه آستان قدس رضوی بود. وی برای دکتر رجایی احترامی بسیار قائل می‌شد و به تواتر، شخصاً به دفتر او می‌آمد و عرض ارادت می‌کرد^{۱۷}. اما زمانی که حسن زاهدی^{۱۸} به جای

پیرنیا نشست (۱۳۵۰-۱۳۵۳)، به علت آنکه با ادامه کار فرهنگ‌نامه موافق نبود، به دکتر رجایی چنان‌که باید، اعتنایی نداشت و کار او را ناچیز می‌شمرد. از طرفی، استاد در آستان قدس منازعانی داشت که کارهای فرهنگی را بر نمی‌تافتند و «پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند»^{۱۸} و نزد خداوندان مسند، از وی صورتهای می‌نگاشتند تا جایی که بر او، دل گران کردند. از این سبب، تخم رنج وی به بار نیامد و از کار خویش هیچ ثمرت ندید. پس به غایت رنجور شد و هنگامی که از بی‌حرمتیا و قدرناشناسی نااهلان، کارد به استخوانش رسید؛ دست از کار بشست و بی‌درنگ پای در رکاب گذاشت و روی به پایتخت نهاد.^{۱۹}

هرچند در مدتی که در سازمان فرهنگ‌نامه قرآنی مشغول کار بودیم، دکتر رجایی چندان حشر و نشر و نشست و برخاستی با ما نداشت، اما گهگاه به مناسبت‌هایی از گفتار نغز و دلپذیر او بهره‌مند می‌شدیم. همچنین از آنها که پیش‌تر دانشجویش بودند، از نحوه رفتار، تفکر و سلوکش حکایتها می‌شنیدیم.

و حال از پس آن سالها، از من نیز خواسته‌اند در باب آن روانشاد چیزی بنویسم، اما به راستی، در میان شاگردان دانشمند آن استاد عالی‌قدر، این جانب نه اهلیت چنین کاری را دارم و نه داعیه شناسایی او را. از طرفی خامه‌ام فاقد آن توانایی است که بتواند حالات و سکنت و مراتب فضل و آزادگی او را در قالب الفاظ بریزد و زوایای ذهن و منش او را بکاود. اما در پایه ناچیزترین عضو آن سازمان، دریغم می‌آید مطلبی ننویسم و سخنی نرانم، زیرا نمی‌توانم دید که می‌خورند حریفان و من نظاره کنم. سیمای مردانه و مهربان استاد با آن همه نجابت و شأن و شوکت، هنوز در برابر آینه دلم، تمام قد ایستاده و یاد او همچون بوی گل در رگ و ریشه‌ام پراکنده است.

گران‌مایه‌ترین صفتی که در خمیره جان او تجلی داشت، لطیفه عشق بود که شوق و توان او را چند برابر می‌کرد. عشق در نظر او یک واژه خشک و خالی نبود، بلکه نردبانی به دنیایی برتر و فراخ‌تر بود. شیدایی‌اش به حیات و محبتش به آدمیان چندان بود که مهر و امید را در دل هر ناامید و بی‌نصیبی زنده می‌کرد. عشق، نوعی آزاداندیشی و فراخ‌بینی در روح او دمیده بود و به این سبب، در قالب بسیاری از باورها و پسندهای زمانه نمی‌گنجید.

رجایی، ذاتاً آدمی بلندهمت و بخشنده بود و حسابگری و خشک‌دستی به حریم او راه نداشت. پول‌پرست و مال‌اندوز نبود، گویی نمی‌دانست عقل معاش و تدبیر منزل چیست! حتی در همان زمانی که رئیس دانشکده ادبیات مشهد بود، خشتی بر خشتی نهاد و سرپناهی برای خود ساخت و به روایت استاد، دکتر یاحقی، تا بود مستأجر سرایدار و باغبان همان دانشکده بود. او مال دنیا را دام مرغان ضعیف می‌دانست^{۲۰} و چشم به دست توانگران نداشت و از بهر نان، منت دونان نمی‌کشید. می‌توان گفت که در تمام مراحل زندگانی خود به وسوسه حرص و آز گرفتار نیامد. مردی جهان خورده و کاردیده بود، عمر را با سبک روحی گذراند و به هنگام سختی، خرسندی خود را از دست نداد.

دکتر رجایی، البته شکار و شادخواری و خرّمی را دوست داشت. وقتی از قحط سال مروت و فوت و دیدار لثیمان جاهل کام یافته، دلش می‌گرفت و جاننش از سیاه‌کاری فرعونیان دیوسیرت و درنده‌خو می‌خست، به دامن طبیعت پناه می‌برد و با دوستان شفیق در کوهپایه‌های نگارین اطراف مشهد به نشاط چندروزه می‌نشست. او چنین می‌اندیشید که گذشته و آینده دو عدم است و ایام عمر که در میان این دو محدود است، دمی بیش نیست و چو می‌دانست که «کس را وقوف نیست که انجام کار چیست»^{۲۱}، دستور حکما را به کار می‌بست^{۲۲} و بنیاد غم را برمی‌انداخت. زندگی در نظرش لاله‌ای را می‌مانست که چون پژمرد، دیگر نخواهد شکفت و خودش در غزلی با عنوان «فردا، در باغ» گفته بود: شمع حیات در گذر باد هشته‌اند / تا روشن است بهره بگیر از صلاهی باغ. با این وصف، دکتر رجایی با تعلق خاطری که به کرامت و مرتبه انسانی داشت، حتی در آن مدت که مصدر کار بود، از غائله شهوت و هوس‌رانی دوری‌گزید و گرفتار آن نشد. در دورانی که دلبرکان سیه‌چشم و زیبارویان نارستان، پیرهن چاک و زلف آشفته در صحن و سرای دانشکده‌ها به جلوه در می‌آمدند و به افسون خط و خال و شیرین‌کاری، صبر از دل پیر و جوان می‌ربودند، او هرگز دست تصرف به دامن عصمت کسی نیالود. با حجب و حیای دینی و حشمت و مهابت ناشی از مردی و مردانگی که داشت، پیوسته رخسار تابناکش از خجلت عار و صُجرت طعن مصون و محفوظ ماند، چنان‌که خود در چهار پاره‌ای با عنوان «به دنبال چه می‌گردی؟» به این مورد اشاره کرده است:

ز وصل گلرخان بر تافتی روی	به آیین جوانمردان زدی گام
کتاب و گوشه‌یی بگزیدی از دهر	جوانی را تبه کردی به ناکام ... ^{۲۳}

به طور کلی، او از سبکی، دلچسپی و مسخرگی بیزار بود. حتی برخی همگنان ناپرهیزکارش را که از کسوت عفاف و پاک‌دامنی خارج می‌شدند و حریم استادی را محترم نمی‌شمردند، به باد انتقاد می‌گرفت و آنان را دشمن می‌داشت. دکتر رجایی دوستدار آن بود که استادان و دانشجویان، متخلّق به شرافت انسانی و متحلّی به فضایل اخلاقی و ملکات فاضله باشند. اعتبار دانشگاه را منوط به وجود افرادی آزاده و آراسته به ادب درس و ادب نفس می‌دانست.

و اما در نقل و نقد حالات او از گفتن این سخن نیز چاره نیست که با آن همه بزرگی و کرامت، در طی خدمت نتوانسته بود برخلاف همکار و همپایه خود، دکتر غلامحسین یوسفی، خود را از وسوسه «ریاست» برکنار بدارد و از این ورطه جان به سلامت برد. دکتر یوسفی، حتی الامکان فریفته مقام و منصب نشد و تا توانست از مدار معلّمی دانشگاه بیرون نیامد و به قول دکتر شفیعی کدکنی: «در مدت نیم قرن که در کار تدریس و تحقیق بود، هرگز وسوسه شغل‌های نام و نان‌دار او را نفریفت...»^{۲۴}، اما دکتر رجایی همانند استادش، بدیع‌الزمان فروزانفر^{۲۵}، به ریاست و مناصب دولتی علاقه‌مند بود و بخشی از گهر وقت خود را در این راه از دست داد. او مدتی رئیس دفتر دکتر مهدی آذر^{۲۶}، وزیر فرهنگ دکتر مصدق بود؛ چندی در وزارت فرهنگ به ریاست تعلیمات ابتدایی و متوسطه و نیز سرپرستی دوره امتحانات منصوب شد^{۲۷}؛ در سالهای ۱۳۴۳-۱۳۴۷ ریاست دانشکده ادبیات مشهد را برعهده گرفت و بعد از آن از سال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۱، مدیر کل امور فرهنگی و کتابخانه‌های آستان قدس بود. شاید با لیاقت و کارآمدهایی که در خویشتن سراغ داشت، ریاست را لایق خود می‌دانست و چنین گمان می‌کرد که در این گونه مناصب و مرتبه‌ها بهتر می‌تواند به جامعه فرهنگی و دانشجویان خدمت کند.

در عین حال، این نکته هم گفتنی است که دکتر رجایی هیچ‌گاه مرعوب و مجذوب اراده صاحبان قدرت نشد، کورکورانه از آنان اطاعت نکرد و به قربان‌گوی زبان بریده صمّ بکم نبود؛ بلکه ریاست را به سبک و سلیقه خودش دوست داشت. زمانی که رئیس دانشکده بود، تا جایی که می‌توانست زیر بار دستورهای وزیر علوم، مجید رهنما، نرفت و هنگامی که شماری از آیین‌نامه‌ها و قوانین دانشگاهی را به نفع دانشجویان و منطبق با روحیات آنان و در شأن دانشگاه نمی‌یافت، از اجرای آنها روی برمی‌تابید.^{۲۸} سرانجام نیز

هنگامی که طاقش تاق شد و از ادامه کار به روش خودش بازماند، به تاریخ ۱۳۴۷/۱۱/۱۷ در زمانی که دکتر محسن ضیایی رئیس دانشگاه بود، پس از سی و دو سال و ۴ ماه خدمت صادقانه، تقاضای بازنشستگی کرد و بی درنگ هم با حقوق ۴۹۰۰ تومان بازنشاند شد.

دکتر رجایی، شخصیتی اصولی بود و بیرون از آنچه به آن معتقد بود، کمترین انعطافی نداشت. او بر این باور بود که تصدی و تمشیت امور مردم، شوخی بردار نیست و اساس کارها در اداره کشور باید بر مبنای عقل و اندیشه استوار باشد و شغلای بزرگ به مردان کارآمد، دانا و وفادار به ملک و ملت سپرده شود. از این رو، غالباً با مدیران و رؤسای بی هنر و مدیحه‌گو و حتی وزرای نااهل و بی‌خرد، مناقشه و منازعه می‌کرد، به طوری که آنان، تحمل تیززبانی، یک‌دندگی و لجاجتهای او را نداشتند.

وقتی یکی از ارباب مناصب، درباره موضوعی، سخنی ناسنجیده و مهمل می‌گفت یا به کاری کژراهه دستور می‌داد، چون طشتی آتش می‌شد و بر سر او می‌ریخت و سخنان گزنده و هول می‌گفت. مرا در یاد است که وقتی حسن زاهدی، استاندار خراسان و نایب‌التولیه شد، یک روز به منظور آشنایی با چند و چون کار فرهنگ‌نامه قرآنی به این سازمان نزول اجلال فرمود و آن زمانی بود که عمر دولت دکتر رجایی به پایان رسیده و به قراین دریافت شده بود که از شدگان است.

دکتر رجایی، شرحی مُشَبَّح از نحوه کار فرهنگ‌نامه و مراحل آن بازگفت و ما همگان به احترام او ایستاده بودیم. با آن همه توضیحات مستوفی، نایب‌التولیه چنان می‌پنداشت که تکمیل و به پایان رساندن کار، فقط در ید قدرت شخص رجایی است. به این سبب، از او خواست تا دانش خود و شگرد کار را به تنی چند از اعضای سازمان، انتقال و آموزش دهد تا کار زودتر به انجام برسد. دکتر رجایی از این سخن ناپخته برآشفته و ضمن اشاره به اهلیت و دانش و تجربه اعضای فرهنگ‌نامه، با طنز آمیخته به عتاب گفت: قربانت گردم! این کار، حلّی‌سازی نیست که بتوان آن را در مدّت چند روز به کسی آموخت. جناب‌عالی و قوف دارید که علم و تجربه یک شبه به دست نمی‌آید. چنانچه این کار میسر بود، آموخته‌های خود را در فرصتی اندک به فرزندانم منتقل می‌کردم! پس به عبارات کنایه‌آمیز دیگر که مرا در خاطر نیست، چنان آن مرد را به هم مالید که دم بر

نیارود و برفت و ما را نفس در سینه افتاده بود از آن همه درشت‌گویی و هیبت استاد. و من ندانستم که نایب‌التولیه با دانش و اطلاعاتی که داشت، چرا دریافته بود که «اگر کسی خواهد که زیارت عالمی کند و نزد او بار یابد، به اندک سعی و جهدی آن حاصل شود، لیکن چون قصد کند که علم آن عالم را بداند، سالهای بسیار جان باید کندن و رنج کشیدن تا از آن گنج علم او نقد و سرمایه‌ای به دست آید»^{۲۹}.

دکتر رجایی همان اندازه که با زیردستان، به گاه درشتی، چو سوهان درشتی می‌کرد^{۳۰}، با زیردستان، به‌ویژه دانشجویان، به نرمی حریر بود. او در مدت زندگانی، راههای پر پیچ و خم بسیاری را پشت سر گذاشته و طعم تلخ درد و رنج را چشیده و در کوره زندگی چون آهن آبداده یمانی، محکم و بُرنده شده بود. به همین سبب، از حال و روز محنت‌کشان و محرومان غافل نبود. دشواریهای زندگی دانشجویی را می‌شناخت و عُسرت و تنگدستی آنان را حس می‌کرد و تا جایی که می‌توانست در رفع گرفتاریهایشان می‌کوشید.

در زمان تصدی ریاست دانشکده ادبیات، نامه بلندبالایی به مقامات وقت وزارت علوم می‌نویسد و در آن از کاستیهای دانشگاه و حقوق ضایع شده دانشجویان می‌نالد و نکته‌هایی سودمندی را گوشزد می‌کند. از جمله می‌نویسد: «... پایه هر دانشگاهی بر دانشجو استوار است ... همه ما از دستیار گرفته تا استاد به خاطر آنان به کارگمارده شده‌ایم و برای سعادت و سیر کمالی جوانان که آینده ایران به آن بستگی دارد، کار و کوشش می‌کنیم ... صادقانه باید اعتراف کرد که ما نه جوانان را آن‌گونه که باید می‌شناسیم و نه آنان را در دانشگاه به حساب می‌آوریم»^{۳۱}. همچنین پیشنهاد می‌کند: «هنگام اخراج دانشجو، معرفی او به نظام وظیفه که آینده زندگانی او را دگرگون می‌کند، به دانشجو با حضور اعضای دانشکده حق دفاع داده شود»^{۳۲}.

بررسی بند بند مفاد این نامه نشان می‌دهد که بعد از گذشت نزدیک به نیم قرن، هنوز بخشهای مهمی از پیشنهادها و تحقیق نیافته و حقوق دانشجویان و حتی استادان در نظر گرفته نمی‌شود و همچنان تباه است.

رابطه دکتر رجایی با شاگردانش، صمیمی و مبتنی بر احترام متقابل بود. او با همه آنان، همدلی داشت و همگان از محبت او نصیب می‌یافتند، اما به دانشجویان اهل درس و فهم، نواختن افزون و عنایتی فراتر داشت. دکتر حسن احمدی گیوی چنین نوشته

است: «... پس از اخذ گواهی‌نامه موقت لیسانس به تهران آمدم و برای انتقال به تکاپو پرداختم. در همان روز نخست، جلو اداره کل فرهنگ تهران در شمال پارک شهر، تصادفاً استاد را دیدم، عرض ادب کردم. جویای حال شد و استمالت و بنده‌نوازی نمود. سپاسگزاری کردم و گفتم به قصد ادامه تحصیل برای انتقال به تهران آمده‌ام. تشویق و راهنمایی‌ام کرد و کارت ریزیتی درآورد و بدون اینکه چیزی در آن بنویسد به بنده داد و فرمود به آقای اورنگ، رئیس دفتر مدیر کل که روزگاری شاگرد من بوده، بده. او کمک و راهنمایی‌ات می‌کند. کارت را گرفتم و تشکر کردم و پیش آقای اورنگ بردم. به اسم استاد، احترام و بر بنده محبت نمود، به تهران منتقل شدم»^{۳۳}.

و دکتر یاحقی از نگاهی دیگر می‌نویسد: «... هر از چندی خبر می‌رسید که فلانی را گرفته و سر به نیست کرده‌اند، و ما نمی‌دانستیم که دانشکده چگونه از توفانها سر به سلامت می‌برد. بعدها شنیدم که رجایی در مسند ریاست دانشکده، چه ماجراها از سر گذرانیده است تا نگذارد پای ساواک به محیط دانشگاه باز شود، تا نگذارد دانشجویانش را شب امتحان دستگیر کنند و بعد هم هیچ کس از سرنوشت آنان خبری نداشته باشد»^{۳۴}.

همین بزرگواریها و دلسوزیها سبب شده است که هنوز شاگردانش، پس از گذشت نزدیک به نیم قرن، از او به نیکی یاد کنند. حتی برخی از آنان به او عشق می‌ورزند و او را به عنوان مرشد و پیر خود می‌شناسند. من در طی این سالیان دراز، از هیچ یک از شاگردان دکتر رجایی، هرگز نشنیده‌ام که از او بدگویی و شکایتی کنند.

همچنین آن استاد از تجلیل و تبجیل عالمان و دانشمندان کوتاهی نمی‌کرد و معتقد بود که بالاتر از منصب علم، سلطنتی نیست. او به همان اندازه که به شاگردان خود احترام می‌گذاشت، از کسانی هم که راهنما و استادش بودند، با حرمت و تکریم یاد می‌کرد و برای آنان، فرجام نیک آن جهانی آرزو می‌نمود. از آن میان، برای ملک الشعرای بهار و نیز بدیع الزمان فروزانفر احترام و شأن خاصی قائل بود، همچنان که آنان، به ویژه بهار را به او میل و علاقه‌ای وافر بوده است^{۳۵}.

دکتر رجایی به لحاظ فکری، مردی بسته‌نگاه و متحجر نبود و سر در گریبان نداشت. به سبب سفرهای متعدد در داخل و خارج ایران و مصاحبت با آدمهای چیزفهم، و نیز

خواندن آثار متنوع، افق اندیشه‌اش گسترده بود و با نحوه تفکر و تمدن اروپایی هم بیگانه نبود. در نظر او تفکر فلسفی مهم بود، از این رو به متون عقلی تعلق خاطر داشت و دانشجویان را هم به خواندن آثار فلسفی، به ویژه فلاسفه یونان باستان تشویق می‌کرد. دکتر شفیعی کدکنی نقل کرده است که «از او باید به عنوان استادی سازنده و جدی یاد کنم و به خصوص کوششی که در جهت آموزش عقلانی ما دانشجویان داشت. شرط امتحان درسی او این بود که دانشجویان، مجموعه دیالگ‌های افلاطون را بخوانند و امتحان بدهند و خود، درباره یکی از آن دیالگ‌ها، رساله‌ای بنویسند».^{۳۶} او، در عین حال، فریفته فرهنگ و تمدن غرب نشد و به فرهنگ و هنر ایران پشت نکرد.

دکتر رجایی پیوسته خواهان استقلال فکر و ارتقای اندیشه و تحول اجتماعی بود و دنیای رو به افول و محدود را دوست نداشت. به نظر می‌رسد در دوره‌ای که اعتصاب و تظاهرات گسترده فرهنگیان به سبب وضعیت نابسامان معیشتی، به کشته شدن یکی از آنان به نام ابوالحسن خاندلی (لیسانسیه معقول و منقول و دانشجوی دوره دکتری فلسفه دانشگاه تهران) در تظاهرات اردیبهشت ۱۳۴۰ انجامید^{۳۷}، دکتر رجایی هم سری پرشور داشته و به لحاظ فعالیت‌های صنفی و سیاسی، در شمار منوالفکرهای جامعه فرهنگی آن روزگار به حساب می‌آمده است.

خلاصه آنکه در طی چهل پنجاه سال اخیر، در میان استادان زبان و ادبیات فارسی که من کلاستان را درک کرده یا به حضورشان رسیده‌ام و یا حتی هنرنمایی و نامداری آنان را از مردمان صاحب نظر و ثقه شنیده‌ام، کسی را همسان و همسو با او سراغ ندارم.

بی‌شک در میان همگنان دکتر رجایی و نسل پس از او، در این رشته، استادان و دانشمندان بسیاری بوده و هستند که دارای نام و نشان‌اند. حتی برخی به لحاظ دانش و تخصص از حد آن استاد در گذشته و به مدارج بالاتری رسیده‌اند، اما باور من این است که هیچ یک نتوانسته‌اند به لحاظ آزادگی و جگرآوری، سخنوری و ادبیت و رادردی و راستکاری به پایه وی برسند. از این منظر، نه او به یکی از اینان می‌مانست و نه یکی از اینان به او شبیه است. بدیل کسی نبود و کسی مانند او یافت نشد و از آن روزگار تا به امروز، وجود مکرر نداشته است. درست یا نادرست، اعتقاد من همین است.

با توجه به همین صفات، استاد محمد قهرمان، شاعر آزاده خراسانی، در رثای آن روانشاد، چنین سروده است:

که هرگز مبادش ز محنت رهایی	که افکند اول بساط جدایی؟
چه سخت است از مهربانان جدایی	فلک، مهربانی جدا کرد از من
که هرگز نبودش سر بی وفایی	یکی نازنین سرگران کرد با ما
که خواهد مراکشت از بی‌روایی	به دردی در افتادم از جور گردون
به دیدار، جان دادمی رونمایی ...	به سوک عزیزی نشستم که او را
که نتوان بها کردش از پر بهایی	ز تاج خراسان یکی گوهر افتاد
ادب می‌دهد فضل او را گواهی	ادیبی که از فضل او گر بپرسی
به دروزه می‌کرد از او گدایی ...	دبیر فلک، راه و رسم دبیری
صراحت، شجاعت، وفا، بی‌ریایی	به چندین فضیلت سرآمد ز اقران:
به پاس حقیقت، به زور آزمایی	در آویخت با زورمندان حق‌کش
چو آزادگان دید بس ناروایی ... ^{۳۸}	به آزادگی عمر بر او سر آمد

دکتر رجایی در سخنوری و کلاس‌داری نیز استاد و شیوهٔ تدریس او منحصر به فرد بوده است. در طی نیم قرن اخیر در میان استادان زبان و ادبیات فارسی، لااقل در حوزهٔ خراسان، کسی را شیرین سخن‌تر از او ندیده‌ام. ذوق سرشار، طبع لطیف، حافظهٔ قوی، بایگانی سینه، جان شیفته، جَلال اندیشه و شیرینی گفتار، نفوذ کلام او را چند برابر کرده بود.

تن و اندام استوار و برازنده و گشادگی و گرمی چهره، با گفتار دلنشین و طنین صوت او خوش افتاده بود. آن استاد، کتابی، ادبی و آهنگین سخن می‌گفت و لحن گفتارش از صلابت و فخامت سبک خراسانی نشان داشت، همچنان‌که نثر و شعرش.

دندان که سپید می‌کرد، نشاط می‌آفرید و لب که به سخن می‌گشود، شکر پاش می‌داد و کام جان شیرین می‌کرد. عذوبت و گرمی گفتارش، مصداق *إِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا*^{۳۹} بود. سخنش عاریتی و متکلفانه نبود، بلکه گرمی ذاتی و خدادادی داشت. گویی اصلاً شیرین‌دهن آفریده شده بود؛ از آن دسته خوبان شهد آگینی که آدمی هوس می‌کند بگوید: «خون من باد حلال لب شیرین دهان»^{۴۰}. او واژه‌ها را به‌طور ارتجالی ردیف می‌کرد و به هم جوش می‌داد و جمله‌های دلنشین و با معنا می‌آفرید، به‌طوری‌که آدمی حیرت می‌کرد.

دکتر رجایی از کودکی به سبب انتساب نیاکانش به روستای باژ^{۴۱} که زادگاه فردوسی نیز هست و همچنین به سبب اشتغال پدرش در آرامگاه آن حماسه سرای بزرگ ایران^{۴۲}، به شاهنامه عشق می ورزید. علاوه بر این، ذوقمندی و علاقه مادرش به حافظ، موجب انس و الفت او با دیوان حافظ شد و تشویق ملک الشعرای بهار او را به وادی شعر و شاعری کشاند^{۴۳}.

آن استاد در تدریس متون کهن پارسی به ویژه تاریخ بیهقی، شاهنامه فردوسی، دیوان حافظ، مثنوی مولوی و چهارمقاله نظامی عروضی، تجربه و ورزیدگی داشت^{۴۴}. وقتی از شاهنامه داستانی را روایت می کرد و یا از حافظ و مولوی شعری می خواند، چنان به زیر و بم و فراز و فرود واژه ها و بیتها وقوف داشت و زیبا قرائت می کرد که بی درنگ معانی به ذهن شنونده می نشست و از شنیدن آنها کیف می کرد و حالت بی قراری، شیدایی و شور به انسان دست می داد.

دکتر رجایی در متون نظم و نثر فارسی و آثار عرفانی غور کرده بود و با دیوان شعرا بسیار مأنوس بود. در نقد متون و آنچه مربوط به فن تصحیح است، مهارت داشت. نه تنها آثار کهن فارسی را خوب خوانده بود، بلکه خوب هم فهمیده بود. خوش ذوقی او باعث می شد تا آثار ادبی را با شرح و توضیح لازم بیاراید.

دکتر حسن احمدی گیوی که در تبریز شاگرد او بوده، چنین نقل کرده است: «بر متون نظم و نثر فارسی، احاطه و تسلطی شگرف داشت و پاسدار راستین حریم ادب بود. درد وطن داشت و برگزیده های دور حسرتها می خورد. فرهنگ و تمدن یونان قدیم، اعجاب و تحسین او را سخت برانگیخته بود و در هر فرصتی از آن ستایش می کرد...»^{۴۵}.

و دکتر حسن انوری می نویسد: «... دوستی که از وضع دانشگاه تبریز آگاهی داشت، مرا از تحصیل در رشته فلسفه برحذر داشت، به این علت که دانشگاه تبریز استاد فلسفه خوب ندارد، اما در رشته زبان و ادبیات فارسی استادان نامداری هستند؛ و برشمرد: دکتر عبدالرسول خیامپور، دکتر یحیی ماهیار نوابی، استاد احمد ترجانی زاده، استاد حسن قاضی طباطبایی، استاد محمدامین ادیب طوسی. او خبر نداشت که یک استاد جوان اخیراً در دانشگاه تبریز شهرت به هم زده، بلکه غوغایی انگیزه: استاد دکتر منوچهر مرتضوی. و همچنین خبر نداشت که یک استاد مبرز متون به این جمع پیوسته است: دکتر احمدعلی رجایی بخارایی»^{۴۶}.

همچنین استادم دکتر محمدرضا راشد محصل، در یکی از روزهای اردیبهشت ماه سال ۱۳۹۰ برایم نقل کرد که «در تاریخ ۲۱-۲۷ مرداد ماه سال ۱۳۴۶ شمسی، نخستین کنگره دبیران زبان و ادبیات فارسی سراسر کشور به میزبانی آموزش و پرورش خراسان در محل تالار مرکزی فروشگاه فرهنگیان در شهر مشهد برگزار شد. در آن گردهمایی باشکوه، نخستین سخنران، دکتر رجایی بود. او درباره «نقش ادبیات در ایران» چنان عالمانه، فصیح و شیرین سخن گفت که همه مدرسان و اهل ادب، نفس در سینه، جملگی گوش بودند و پس از پایان گفتارش با کف زدن ممتد به تشویق او پرداختند. بعد از او، استاد بدیع الزمان فروزانفر بر کرسی خطابه نشست. سخنان او، چنانکه باید و شاید، توجه دبیران را جلب نکرد و چون آن استاد به فراست دریافت، بیش از پنج دقیقه سخن نگفت و شاید از این بابت رنجیده خاطر هم شد».

نثر دکتر رجایی نیز، همچون گفتارش، شیرین و خواندنی است و مقالاتش اگر چه بسیار نیست، اما نکته دار و خوشگوار است و آنچه در مجلات دانشکده ادبیات مشهد، یغما، راهنمای کتاب، نامه فرهنگ خراسان و نامه آستان قدس نوشته، هنوز قابل مراجعه و استفاد است. همچنین تألیفات وی از جمله فرهنگ اشعار حافظ^{۴۷}، لهجه بخارایی و برخی تصحیحات او مانند: معرّفی قرآن خطی مترجم شماره ۴۸^{۴۸}، خلاصه شرح تعرف^{۴۹} و منتخب روتق المجالس و بستان العارفین و تحفة المریدین^{۵۰} به کار حافظ پژوهان، زبان شناسان و قرآن پژوهان و اهل عرفان می آید.

علاوه بر مقالات تحقیقی، گاهی استنباطهای ذوقی خود را با مبانی علمی درهم می آمیخت و نکته های باریکی را که ضمن مطالعه به آنها رسیده بود، در مجلات اسم و رسم دار آن روزگار مطرح می کرد و از اهل ادب نظر می خواست. اگر محققی، انتقاد درستی، برخلاف نظر او ارائه می داد، می پذیرفت، اما چنانچه شائبه غرض ورزی استشمام می کرد، یا چنین تصور می کرد، سخت برمی آشفت.

از جمله زمانی درباره این بیت حافظ «شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم / نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم» مطلبی نوشت^{۵۱} و از اهل دانش و ادب نظر خواست. حمید فرزام^{۵۲} از اصفهان و تقی بینش^{۵۳} از مشهد بر پیشنهاد او باریک شدند و ردیه نوشتند. استاد رجایی، انتقاد بینش را دوپهلو و نیش دار به حساب آورده بود. پس در

جواب آن دو تن جوابیه‌ای نوشت^{۵۴} و ضمن قدردانی از حمید فرزام، در باب مطلب بینش، قلم را بر دنده چپ چرخاند و به نیش کِلک خود، زهر در کام وی چکانید و خوار و خفیفش کرد.

مطالعه و مقایسه تعاطی اندیشه آنان در باب آن بیت حافظ، ضمن آنکه خواندنی و جذّاب است، نهایتاً این سخن دکتر بهروز ثروتیان را، به مناسبتی دیگر، تأیید می‌کند که گفته است: «نقد چون شاخه انار است؛ خار دارد، و لیکن میوه‌ای شیرین و خوش نیز دارد»^{۵۵}.

دکتر رجایی، همچون بیشتر استادان پیش از خود و بر خلاف اغلب استادان کنونی دانشگاه، شهوت تألیف نداشت^{۵۶}. کتاب‌سازی را هم ابداً خوش نمی‌داشت و با گزیده‌نویسی هم چندان موافق نبود و آن را مانع رسیدن دانشجویان به سرچشمه‌های آثار ادبی می‌دانست. در عین حال، بر آنم که اگر آن استاد، خود را گرفتار مناصب صوری و اداری نمی‌کرد و دل به کار تحقیق می‌بست، با ذوق و دانشی که داشت، می‌توانست منشأ کارهای تحقیقی فراوان‌تری باشد. دور نیست که همین مشغله‌های اداری و دولتی و چرخیدن با این و آن^{۵۷}، او را در سالهای آخر عمر، بیش از حد، خسته و آزرده خاطر کرده بوده است.

آن استاد با برخورداری از ذوق و نیز تسلطی که بر متون نظم و نثر فارسی داشت، گهگاه در قالبهای کهن شعر هم می‌سرود. اشعار او به شیوه خراسانی و یا عراقی است و استواری و جزالت خاصی دارد^{۵۸}. بیشتر اشعارش متأثر از اوضاع اجتماعی روزگار است. وقتی تبعیضها و بی‌رسمیهای زمانه و بازارگرایی بی‌هنران و زاویه‌نشینی اندیشمندان را می‌دید، دلش پرانده‌تر از نار پر از دانه^{۵۹} می‌شد. در آن لحظات، شیره اندیشه و عاطفه‌اش را در رگ و اژه‌های دُرّ دری می‌ریخت و ناله سر می‌داد.

روزی در گذر از پایین خیابان (نواب صفوی) مشهد، گاریچی سنگدلی را می‌بیند که کالای سنگینی بارگاری کرده و خر نحیف و مظلوم را که از کشیدن آن همه بار عاجز مانده است، با شلاق می‌زند و وادار به رفتن می‌کند. از دیدن آن صحنه، دلش به درد می‌آید و قطعه «غبطه»^{۶۰} را با مطلع «ای خر که بسته‌اند به گردونه‌ای ترا / و ندر بهای مشت جوی بار می‌کشی» می‌سراید و ضمن آن، درد دلها و آزردهگیهای خود را از جامعه آن روزگار بیان می‌کند.

همچنین در سالهای ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۹ خورشیدی، با عنوان دانشیاری در دانشکده ادبیات دانشگاه آذربادگان تبریز به تدریس می‌پردازد. وقتی گزدم غربت و به زعم او نامهربانی مردم آن دیار او را می‌آزارد، چکامه‌ای استوار با مطلع «به تبریزم چو گوهر در دل سنگ / کسی قدر و بهای من نداند» می‌سراید^{۶۱} و در آن از تبریز و تبریزیان شکوه و شکایت می‌کند و توفانی برمی‌انگیزد^{۶۲}.

به طور کلی، اشعار وی در ستایش ارزشهای انسانی، به‌ویژه آزادگی و نکوهش پستی و نامردمی است. البته در بیشتر آنها، نوعی بدبینی و ناخرسندی از روزگار مشاهده می‌شود^{۶۳}. از جمله در غزلی با عنوان «بهره من» چنین سروده است:

شمعم و نقش وجودم همه بگریستن است

یا حبابم که دمی جلوه هستی من است
چون غبارم که ز دامن بفشانندم خلق
یا چو اشکم که ز چشم افتد و خاکش وطن است
موج را مانم، بی هیچ هدف در تب و تاب
روم و آیم و این جمله مرا زیستن است ...
شب‌نم صبح تموزم که مرا مهلت عمر
یک دم از وقت سحر تا گه خور تافتن است
آشتم، گرم ز من بزم حریفان، اما
قسمت من ز جهان سوختن و ساختن است ...
بی نصیبی نگر ای دوست که از هر چه نکوست
بهره من به همه عرصه گیتی سخن است^{۶۴}

وقتی که دکتر رجایی در سال ۱۳۵۱ خورشیدی، به‌ناچار از مدیریت کل امور فرهنگی و کتابخانه‌های آستان قدس کناره‌گیری کرد و به تهران رفت، بار دیگر در مدرسه عالی پارس، مدرسه عالی ادبیات و زبانهای خارجی و نیز دوره کارشناسی ارشد و دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران، به عنوان استاد غیررسمی، سرگرم تدریس و تحقیق شد، اما دنیای فریبده «به یک دست شکر پاشنده و دیگر دست زهر کشنده»^{۶۵} کار خود می‌کرد و خود استاد نیز در همان شعر «غبطه» گفته بود: «ما و تو سخره‌ایم در این بارگاه صنع».

اجل، ناگاه کمین گشاد و هیولای سرطان، پنجه در گلوی استاد فرو برد، اما او تاب می آورد و مرگ را به بازی می گرفت، چنان که یکی از رفیقانش، علی باقرزاده (بقا)، شاعر قطعه سرا، چنین نقل کرده است: «... مدتها در آستان قدس بودند، بعد هم رفتند به تهران و در آنجا مبتلا به سرطان شدند ... بازگشته بودند به مشهد و در خانه یکی از دوستان فرهنگی قدیمی به نام آقای [محمد] محبی، واقع در خیابان «طاهر سعدآباد» [خیابان طاهری در محله سعدآباد]^{۶۶} اقامت کرده بودند. تلفن کردند که من آمده ام اینجا، بیا ببینمت. رفتم. در اتاق مهمانخانه آن دوستش نشسته بودند. معلوم بود که بیماری سرطان خیلی رنجش می داد. بالشی را روی شکمشان گذاشته بودند و فشار می دادند. ... گفتم دکتر، چه طور هستید؟ خیلی عادی گفتند: هیچ! دیگر ما رفتنی هستیم ... فکر می کنم ظرف همین ده پانزده روز مرخص بشوم. با چنان حالت عادی سخن گفت که من واقعاً متأثر شدم و اشک در چشمانم آمد. به من دلداری دادند و گفتند: ولش کن بابا! شعرت را بخوان ...»^{۶۷}.

سرطان مرد را آرام آرام از پا درافکند و مرگ، سایه وار خود را به آستانه خانه رساند و زُل زُل استاد ادب را ورنانداز کرد. آن قامت بلند، خمیده و آن چهره شاداب، پژمرده بود. چشمانش، فروغ پیشین را نداشت، هوش و حواسش دیگر فرمان نمی برد. پاهایش، ایستادن را فراموش کرده بود و از آن تن و توش توانا، جز پرهیزی در قالب یک اسکلت آرمیده بر بستر، چیزی باقی نمانده بود.

شب از راه رسید و چادرش را بر سر شهر کشید. مرد، ظلمت را که روح تباهاکار اهریمن و مظهر پلیدی بود، نمی خواست و خواهان روشنایی و پاکی بود. پس دندان بر جگر فشرد و درد شب را دوام آورد. لحظه ها به کندی می گذشت، نفس استاد به شماره افتاده بود. اندک اندک، تاریکی کرانه کرد و روشنی آسمان را فرا گرفت و خورشید از کمینگاه سر بر آورد. روز یک شنبه، یکم مرداد بود، عقربه ساعت به عدد شش نزدیک می شد. مرگ از نوک انگشتان هر دو پای استاد به درون جسم زار و نحیفش نفوذ کرد و آرام آرام می خشکاند و بالا می آمد. لبهای آرام تکان می خورد، گویی آنچه را سنت مسلمان بود، تکرار می کرد و از خداوند، بخشایش می خواست. دیگر فرصتی نمانده بود، پس کمی سر را به سمت راست بستر لغزاند، به زحمت چشم واکرد و به حسرت یک لحظه در سینه سپید آسمان نگریست. همان دم، قلب در سراچه چپ از تپیدن

ایستاد! و این است قول حکیم: «... فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ»^{۶۸}.

و اینک سالهاست که پیکر آن مرد با آن همه شکوه و آوازه در دالان کناری سمت راست ایوان عباسی، واقع در شمال صحن کهنه (انقلاب)، رو در روی مضجع امام رضا(ع) به خواب ابدی رفته است. بر لوح کوچک تَرک خورده قبرش که در سمت چپ کف دالان نصب است، تنها عبارت: «آرامگاه شادروان دکتر احمدعلی رجایی بخارایی ... وفات ۱/۵/۱۳۵۷» خوانده می شود. روز و ماه و سال تولدش [۱۲۹۵] به سبب رفت و آمد دمامد زائران آن امام همام، ساییده و محو شده است (تصویر شماره ۲).

و مقدر این شاگرد شیدای نامراد، این بوده است که از پس آن سالها، همچنان به مزدوری، راست همچون افسانه سزیف^{۶۹}، هر پگاه برخیزد و بی آنکه چشم به راه بهاری باشد، لاشه بی هنر خود را بر دوش کشد و پس از طی ۱۴ کیلومتر راه، از در ایوان ساعت (شرقی)، به صحن کهنه (انقلاب) قدم گذارد و بعد از عرض سلامی به علی بن موسی الرضا(ع)، در گذر از کنار سنگ گور آن استاد، با یادی و اشکی و دریغی دردآلود، خود را به محل کارش، بنیاد پژوهشهای اسلامی در بست طبرسی برساند.

اما آیا دکتر رجایی بخارایی مرده است؟ از ژرفای درونم، آواز برمی آید که نه، او نمرده است؛ روح او در کالبد شاگردان دردآشنای بی شمارش حلول کرده است! آری، تا وقتی در این دیار، چراغ آزادگی و مردانگی روشن بماند، آن مرد زنده است و نفس می کشد، زیرا هنوز هستند مردمانی که آزادگان و رادمردان را دوست دارند و می خواهند بدانند: کیست آن استاد گُندأومند بی همتا؟

یادداشتها

۱. گُند (gond) به معنی بیضه و خایه است و عرب به آن خصیه گویند. اُومند (umand-) و مند (mand) جزء پسین بعضی از کلمه‌های مرکب، به معنی «دارنده» و «صاحب چیزی» است. ر.ک: دکتر حسن انوری، فرهنگ بزرگ سخن، ذیل «اومند» و «مند». گُندآور و گُندآورمند به معنای شجاع، دلاور و خایه‌دار است. ر.ک: لغت‌نامه دهخدا، ذیل «گُند». بهار نیز در جلد اول، صص ۳۱۱-۳۱۲ کتاب سبک‌شناسی (انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰) در مورد «اومند» و در جلد سوم، ص ۸۵ درباره «گُندآور» به توضیح پرداخته است. مهدی اخوان ثالث هم «گُندآورمند» را در شعر «خوان هشتم» به کار برده است.

۲. شفیع کدکنی، محمدرضا، هزاره دوم آهوی کوهی، سخن، تهران، ۱۳۷۶، صص ۱۲۴-۱۲۵.

۳. اشاره است به بیت: سبزواریست این جهان و مرد حق / اندر اینجا ضایع است و مُتَخَق؛ و آن مربوط به داستانی است در دفتر پنجم مثنوی مولوی که محمد خوارزمشاه وقتی شهر سبزواری را تصرف کرد، چون مردم آن رافضی (شیعه) بودند، از وی امان خواستند و او گفت در صورتی که در این شهر مردی پیدا شود که نامش ابوبکر باشد، همه مردم شهر را به خاطر او، خواهم بخشید. پس از سه شبانه‌روز جستجو، مردی رهگذر را در گوشه خرابه‌ای یافتند که بسی زار و نزار بود و نامش ابوبکر. مطابق نقل تاریخ جهانگشای جوینی (ج ۲، ص ۲۴، تصحیح محمد قزوینی، مطبعة بریل، لیدن، ۱۳۳۴) این واقعه مربوط به سال ۵۸۲ ه. ق. است که خوارزمشاه سبزواری را می‌گیرد و بسیاری از شیعیان را می‌کشد. ر.ک: مثنوی، با توضیحات محمد استعلامی، انتشارات زوار، تهران، ۱۳۷۰، ج ۵، بیت ۸۷۸، ص ۴۸.

۴. ر.ک: عاقلی، باقر، شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، نشر گفتار و نشر علم، تهران، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۲۶۳.

۵. حافظ: بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر / باغ شود سبز و شاخ گل به بر آید.

۶. ناصر خسرو، سفرنامه، به تصحیح محمود غنی‌زاده، اساطیر، تهران، ۱۳۸۴، صص ۱۲۹-۱۳۰.

۷. حافظ: چو غنچه گرچه فرو بستگی است کار جهان / تو همچو باد بهاری گره‌گشا می‌باش.

۸. همو: ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار / که آب چشمه حیوان درون تاریکی است.

۹. ر.ک: گلستان سعدی، به تصحیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، تهران، ۱۳۶۸، صص ۶۰-۶۱، حکایت ۴؛ اشاره به این بیت داشتم:

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست تربیت نااهل را چون گردکان برگنبدست